



الله
حولاً

این کت مال
اقا اشیا

علی ملکی من دردی
فصل



۱۳۸

حَتَّى عَلَى الصَّلَاةِ حَتَّى عَلَى الصَّلَاةِ حَتَّى عَلَى الصَّلَاةِ
حَتَّى عَلَى خَيْرِ الْعَمَلِ حَتَّى عَلَى خَيْرِ الْعَمَلِ حَتَّى عَلَى خَيْرِ الْعَمَلِ
لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ إِنَّ أَفْكَانَ سَبَّ دَرَدَنَ تَسْتَحْقِرُ دَارَهُ وَدِينَهُ بِسُجْرٍ وَدِينٍ بِأَمْرٍ وَنَدْوَةٍ

الله أكبر الله أكبر الله أكبر
 الله أكبر الله أكبر الله أكبر

اسهد ان لا اله الا الله اسهد ان محمدا رسول الله اسهد ان محمد رسول الله
 اسهد ان امير المؤمنين عليا ولي الله اسهد ان امير المؤمنين عليا ولي الله

در این روزگار که در این عالم و این دنیا
 در این روزگار که در این عالم و این دنیا
 در این روزگار که در این عالم و این دنیا
 در این روزگار که در این عالم و این دنیا
 در این روزگار که در این عالم و این دنیا
 در این روزگار که در این عالم و این دنیا
 در این روزگار که در این عالم و این دنیا
 در این روزگار که در این عالم و این دنیا
 در این روزگار که در این عالم و این دنیا
 در این روزگار که در این عالم و این دنیا



آستان قدس رسوی
کتابخانه مطبعه مطهره
شماره ۱۳۸۴۳-۶۳۴۹
تاریخ ثبت ۱۳۴۳۰ ششم فروردین

بازدید شد
۱۳۵۱

هو
مدت کتاب
امثلة

بسم الله الرحمن الرحيم
بدانکه مصدر اصل کلام است و از وی نه و خبر را
میگردد ما فی مستقبل اسم فاعل اسم مفعول امر
فی جحد نفی استغفار و انها فی جحد و خبر
یا ز میگردد دشمن مغایب را و دشمن مخاطب را
و در و کاتب نفس منکم را و دانشش که مغایب را
و در سه مذکر را و در سه مؤنث را انسه که مذکر را و
ضرب ضربا ضربه او انسه که مؤنث را و در ضرب ضربا ضرب
النسب که مخاطب را و در سه مذکر را و در سه مؤنث را انسه که
بر او در ضرب ضربا ضرب هم دانسه که مؤنث را و در ضرب ضربا ضرب



[illegible]

لا یضرب لا یضرب و ان سه که مؤثث را بود لا یضرب
لا یضرب و ان یضرب و ان سه که مؤثث را بود سه مد کن کوز را بود
سه مد مؤثث را بود و سه مؤثث را بود و ان سه که مد کن کوز را بود لا یضرب
لا یضرب و ان یضرب و ان سه که مؤثث را بود و ان سه که مؤثث را بود لا یضرب
لا یضرب و ان در حکایت نفس منکلم را بود و ان سه که مؤثث را بود لا یضرب
و ان سه که مؤثث را بود و وجه باز میگردد شش مغایب بود و ان
مخاطب را بود و در حکایت نفس منکلم را بود و ان سه که مؤثث را بود
بود سه مد کن کوز را بود و سه مؤثث را بود و ان سه که مد کن کوز را بود
لا یضرب و ان یضرب و ان سه که مؤثث را بود و ان سه که مؤثث را بود لا یضرب
لا یضرب و ان یضرب و ان سه که مؤثث را بود و ان سه که مؤثث را بود
و سه مؤثث را بود و ان سه که مد کن کوز را بود لا یضرب و ان یضرب
لا یضرب و ان سه که مؤثث را بود لا یضرب و ان یضرب و ان یضرب
و ان در حکایت نفس منکلم را بود لا یضرب و ان یضرب و ان یضرب
استفهام بنز چهارده وجه باز میگردد شش مغایب بود و ان
مخاطب را بود و در حکایت نفس منکلم را بود و ان سه که مؤثث را بود
بود سه مد کن کوز را بود و سه مؤثث را بود و ان سه که مد کن کوز را بود

بود هل تضرب هل يضربا هل يضربون واسمه كرمون
 هل تضرب هل يضربان هل يضربن واسمه كرمون
 سر مذکر را بود و سر مؤنث را واسمه كرمون
 تضرب هل تضربان هل يضربن واسمه كرمون
 تضرب هل تضربا هل تضربن وان دو که حکایت فی
 متکلم بود مثل هل اضرب هل تضرب تمت الكتاب

اگر کسی اعراض کند که چرا از مصدنه وجه یا میگردند
 و که باز نمیکرد جواب گوئیم آنچه از مصدنه میگردند
 اسم است یا فعل آنکه اسم است یا صادر میشود از او فعل
 اسم فاعل چون ضارب یا واقع میشود بر او فعل یا واقع می
 شود یا واقع می شود در او فعل یا واقع می شود یا واقع
 اول چون اسم مفعول چون مضروب و ثانی اسم فاعل و مکمل
 مقل و مضروب و ثالث اسم ال چون مفتاح و آنکه فعل
 خبر است یا الشا آنکه خبر است یا دلالت میکند بر زمانه
 یا و زمانه آنکه دلالت می کند بر زمانه یا مکمل است

چون اسم مفعول
 چون مضروب
 یا واقع در او فعل
 اسم همان و مکمل
 و یا واقع میشود
 بر او فعل اسم ال
 چون مفتاح

و این

کتاب
 منتهی الاربعة

این کتاب در بیان معانی و اصطلاحات است
 و در بیان معانی و اصطلاحات است
 و در بیان معانی و اصطلاحات است

یا منفی آنکه مثبت است فعل فاعله مثل ضرب و آنکه منفی
 فعل مجدی مثل لا یضرب و آنکه دلالت میکند بر زمانه
 نیز مثبت است یا منفی آنکه مثبت است فعل مضارع مثل
 یضرب و آنکه منفی است مثل لا یضرب و آنکه انشاء است
 دلالت میکند بر طلب فعل امر مثل یضرب یا دلالت میکند
 بر طلب ترک فعل نهی مثل لا یضرب و یا دلالت میکند بر
 فهم فعل استفهام مثل هل یضرب پس معلوم شد که آنچه از
 مقصود می گردد منحصراًست باین دو وجهی زیاده و کم

بسم الله الرحمن الرحیم شرح امشله

قال النبی صلی الله علیه و آله اول العلم معرفة الجار
 اخر العلم تقویض الامر البید آنکه هر اوزار دیگر بوده باشد
 انرا صوت خوانند و هر چه از دهن بیرون آید و معتمد بر فخر
 فهم بوده باشد انرا لفظ خوانند و لفظ برد و مسلم است فعل و
 مستعمل فعل آنکه انرا معنی نبود چون لفظ تمیز و مغلوب
 و مستعمل آنکه انرا معنی بود چون زید و ضرب و لفظ مستعمل
 کما گویند و کلمه بر یک قسم است اسم است فعل است و خبر و است
 قسم است و غیره و مقصود از آنست که در آخر فقهی و فقه

و در بیان معانی و اصطلاحات است

در این باب
در این باب
در این باب

چون الفعل کشتن و الضرب شدن بدانکه مصدر متصل
کلام است و از وی نه وجه باز میگردد و ماضی مستقبل
اسم فاعل اسم مفعول ^{نوعی} ^{نوعی} استنهایم مصدر
در لغت یار کشتن کلا ایل و غنم را گویند و در اصطلاح
الحصد ما بصدا عنه الفعل و شبهه یعنی مصدر چیزی که
صادر گردید میشود و از اصل چون ضرب مصدری ماضی
باشد ضار چون ضارب مصدر و و نحوها اصل در لغت
بیخ چیز را گویند و در اصطلاح الاصل ما یعنی علی شئ
غیر یعنی اصل چیزی که بیانها میشود و از چیزی غیر او
چون پاینده یواز که بیان میشود و از او کلام در لغت
سخت کشتن را گویند و در اصطلاح الکلام ما افعال المفعول
فائدة ثانیة یصح السكون علیها یعنی کلام چیزی که فاعله
بدیهی شوند و فاعله ثانی که صحیح باشد سکون بر
چون در بدیهه ثانی یعنی زید ایشان است ماضی و لغت
کند شمره را گویند و در اصطلاح الماچی ما ماضی فاعله
و الماچی اجله یعنی ماضی در اصطلاح چیزی که گذشته
و انصرم



در زمان گذشته

هنوز زمان گذشته

باشد و وقت او بمرامه باشد اجل او مثل ضرب یعنی در او
 بکسر و مستقبل در لغت آمده را گویند و در اصطلاح
 المستقبل ما یظهر وقوعه و لم يقع یعنی مستقبل در
 اصطلاح چیزی که انتظار کشید شود و افتد تا و هنوز
 واقع نشده باشد مثل ضرب یعنی میزند او بکسر و تا
 اسم فاعل در لغت گفته را گویند و در اصطلاح ما
 مصدر عنه الفعل یعنی فاعل چیزی که صادر شود
 از او فعل مثل ضرب یعنی او ست بکسر و تثنیه کس
 مفعول و در لغت گفته را گویند و در اصطلاح
 المفعول ما وقع علیه الفعل یعنی مفعول فاعل اصطلاح
 چیزی است که واقع شود بر فعل چون ضرب و بکسر
 زده شد امر در لغت فاعل و مفعول را گویند و در اصطلاح
 الامر طلب الفعل من هو و در اصطلاح کذا علی سبیل
 الاستفهام یعنی امر طلب مفعول فعل استاده که بگوید
 پس استاده او بکسر و چنین بر سبیل طلب میزند
 چون ضرب یعنی زده او بکسر حاضر زنی میزند



در لغت باز داشتن را گویند و در اصطلاح النقی

طلب ترك الفعل بن هو و زنه لا تفعل كذا على سبيل

الاستعلاء یعنی نمی طلب سوال نمودن ترك فعل است

از کسی که آن پیش گفتن تو چنین بر سبیل طلب بلند

چون لا بضرب یعنی باید نزد او بگرد غایب گردد و لغت

انکار کردن را گویند و در اصطلاح المحرر هو الاخیار

بعد وقوع الفعل زمان الماضی بلفظ المستقبل

لا بضرب یعنی زده است یعنی مجرد خبر دادن بواقع شدن

فعلت در زمان ماضی بلفظ مستقبل چون لا بضرب یعنی

زده است یعنی در لغت نیست کرد را گویند و در

اصطلاح النقی هو الاخیار بعد وقوع الفعل زمان

المستقبل بلفظ المستقبل یعنی خبر دادن بواقع شدن

فعل است در زمان ماضی بلفظ مستقبل چون لا بضرب

یعنی نمی زد بگرد غایب استفهام در لغت طلب نه کرد را

گویند و در اصطلاح الاستفهام هو طلب المتكلم من المخاطب

فهم الفعل یعنی استفهام در اصطلاح طلب کردن متکلم

از مخاطب فهم فعل را چون فعل بضرب یعنی با ضرب زدن

و از ماضی چهارده وجه را میبرد و شش معایب بود

ترش

شدن

بلند
فعل

مخاطب را بود و دو حکایت نفس متکلم را بود ان شاء الله
 را بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را بود ان شاء الله مذکر را بود
 ضرب ضرب را بود یا ضرب یعنی دو یک مرد غایب در زمان
گذشته صیغه واحد مخاطب مذکر است از فعل ماضی ضرب
مجرد و معلوم ضرب را اصل الضرب بود مقصد بود خواستم
 که فعل بنا کنیم الف و هاء مقصد بود از اولش انداختیم را و با
 فتح دادیم ضرب شد بر وزن فعل ضاء فاء الفعل را غن الفعل
 باء لام الفعل ضمیر خود کرد و مشتق است با بشارت جازی محلا
 مرفوع است تاء فاعلش بود یا شد ضرب را یعنی
 بودند ایشان دو مرد از غایب در زمان گذشته
 صیغه تثنیه مخاطب مذکر است از فعل ماضی ضرب و
مجرد و معلوم ضرب را در اصل ضرب بود مجرد
 بود خواستم تثنیه بنا کنیم چون به تثنیه رسیدیم
 دوبار می بایست گفت ضرب را باید یکی را حذف کردیم
 عوض از حذف الف که علت تثنیه بود را خوش در آورد

مشابه و زن فعل و اضافاء الفعل و اعراب الفعل باللام
 الفعل الف علامت نشئه و هم ضمیر فاعل خبر علی
 منفصلش هم است ضرب بر او یعنی بر زنند ایشان کرده
 مردان غایب در زمان گذشته صیغه جمع مغایب مذکر
 است از فعل ماضی صحیح و مجزوم و معلوم خبر برادر ضل
 ضرب بود و احد بود و خواستیم که جمع بنا کنیم چون
 بجمع رسیدیم سه با و باید بشمارید گفت ضرب ضرب
 ضرب زاید بر یکی از احدی نموند و عوض از محذوف
 و او که علامت جمع مغایب مذکر بود در آخرش در او و هم
 ضمیر تواسید و هم فعل و اعراب الفعل و اعراب الفعل
 هم ضرب بر او است و زن فعل و اضافاء الفعل و اعراب الفعل
 بالکلام الفعل و او علامت جمع مذکر است و هم ضمیر
 فاعل و ضمیر منفصلش هم است و انکه که مؤنث را بود
 ضربت ضربت یا ضربت ضربت یعنی بر زن او بکشد غایب
 در زمان گذشته صیغه جمع مغایب مؤنث است از فعل
 ماضی صحیح و مجزوم و معلوم خبر برادر و اصل

ضربت ضربت
 ضربت ضربت
 ضربت ضربت
 ضربت ضربت

ضرب بود مضر مغایب مد کس بود خواستیم مضر فضا
 مؤنث بنا کنیم ناء ساکن که علامت مؤنث بود در آخر
 و او و بی هم ضربت شد بر و و و فعل ضار فاء الفعل
 راعین الفعل باللام الفعل ناء ساکن علامت احدی
 مغایبه مؤنث و هم ضمیر فاعل ضمیر منفصلش است
 که در آن مثنی است با سنی از جایز بی محال مرفوع است
 ثاقا عشر بود باشد ضربت یعنی زنند ایشان دو و و
 غایبه در آن مثنی است مثنی صیغه ثبوت مغایبه مؤنث
 است از فعل ماضی صحیح و مجرد معلوم ضربت را اصل
 ضربت بود و لم یضرب خواستیم که نشانه بنا کنیم چون
 به ثبوت رسیدیم رویار پیاپی است گفت ضربت ضربت
 زاید بر یکی از حروف کرم هم عوض از حروف الف که علامت
 ثبوت بود در آخر و او و بی هم ضربت شد بر و و فعل
 ضار فاء الفعل راعین الفعل باللام الفعل الف
 علامت ثبوت و هم ضمیر فاعل ضمیر منفصلش است
 ضربت یعنی زنند ایشان گروه زنان غایبه در زمان

والله اعلم

بش

گذشته صیغه جمع مفایب مونث است از فعل ماضی
 صحیح و خبر و معلوم ضریح در اصلش ضربت بود در
 بود خواستیم جمع از او بنا کنیم چون جمع رسیدیم سر به
 می بایست گفت ضربت ضربت ضربت زانند بر یکپا احد
 کردیم عوض از بخند و نون که علامت جمع مؤنث بود
 و ما قبل نون از ^{شد} خوش در آوردیم ضربت شد تا دلالت میکرد بر تانند و
 انفعال فاعل فعل کنون دلالت می کرد بهیم بر جمع و هم بر تانیت با وجود نون
 از نامستغنی شدیم و تا را حذف کردیم ضربت شد و الی
 اربع حرکات شد و او در کلام عرب جبر بود لهذا بارها
 ساکن کردیم ضربت شد بر وزن فعلن ضاد فاء الفعل را
 عن الفعل باللام الفعل نون علامت جمع مؤنث و هم
 ضمیر فاعل است و ضمیر ~~هم~~ منفصلش هن است و اثنت
 که مخاطب را بود سر منکر را بود و سه و نون را بود و ان
 سه منکر را بود و چون ضربت ضربت بها ضربت ضربت یعنی
 تو که در حاضر در زمان گذشته صیغه مفرد مخاطب
 مذکر است از فعل ماضی صحیح و ثلاثه و محب و دو

و معلوم ضربت در اصل ضرب بود مفرد مغایب مکی
 بود خواستیم مفرد مخاطب مذکر بنا کنیم تاء مقنونه که
 علامت مفرد مخاطب بود ملحق با و ساختیم و لام الفعل
 را ساکن نمودند ضربت شد بر وزن فعلت ضا د فاء
 الفعل را عین الفعل بالام الفعل و تاء علامت مفرد مخاطب
 مذکر و هم ضمیر فاعل و ضمیر منفصلش اینست
 یا ستاد جا نری ضربت یا یعنی بر بد شما دو مرد را
 در زمان گذشته صیغه نشین مخاطب مذکر است از
 فعل مانع صحیح و مجرد و معلوم ضربت بقا در اصلش ضربت
 بود واحد مخاطب مذکر بود خواستیم که نشین بنا کنیم
 چون به نشین رسیدیم دو بار می بایست گفت ضربت
 ضربت را بدی یکی را حذف کردیم عوض آن حذف الف
 که به لامت نشین بود در انوش در آوردیم ضربت
 نشین الف نشین مشتبه شد با الف اشباع در اینجا که
 شاعر شست را شتا خواند مثل حکم یا الهی که ف شتا
 فله قد صیت بما وضیتا یعنی حکم بفرمای ای پروردگار

در انوش در آوردیم
 از جهت نشین
 به فعل ساکن
 کردیم

طیبه
 انوش

هم در اول



اینم جفتی که بر شدم با نر و یک هستم که بر شوم و
 بعد از بر شدن مردمان مرگش آمد بجای دفع اشیا
 می با و ملحق ساختیم خبر بنوم شد انشاء ساکنین
 شد در میان و او هم خواستیم که او را احل کنیم
 و او علامت جمع بود خواستیم که هم را احل کنیم
 معصوم حاصل میشد چون نماید که علی و که ضم
 باشد رکلام بود لید او را احل نمودیم خبر بنم شد
 بر و درن خاتم ضافه الفعل اعین الفعل بالام القل
 و هم علامت جمع مخاطب من کو هم ضمیر فاعل ضمیر
 مفصلش انتم است و انکه که مؤنث را بود ضربت
 ضربت حاضر یا بن ضربت یعنی نزدی نو بکزن حاضر
 درن مان گذر شده صیغه مفر مخاطب مؤنث است
 اصل ماضی جمع مجزبه معلوم ضربت حاصل شد
 بود مفر مغایب من کو بود خواستیم که هم را مخاطب
 مؤنث بنا کنیم فاء ملکوره که علامت مفر مخاطب
 مؤنث بود در آخر نشد و او دریم و ما قبل نا و بعث شد

اینم جفتی که بر شدم با نر و یک هستم که بر شوم و
 بعد از بر شدن مردمان مرگش آمد بجای دفع اشیا
 می با و ملحق ساختیم خبر بنوم شد انشاء ساکنین
 شد در میان و او هم خواستیم که او را احل کنیم
 و او علامت جمع بود خواستیم که هم را احل کنیم
 معصوم حاصل میشد چون نماید که علی و که ضم
 باشد رکلام بود لید او را احل نمودیم خبر بنم شد
 بر و درن خاتم ضافه الفعل اعین الفعل بالام القل
 و هم علامت جمع مخاطب من کو هم ضمیر فاعل ضمیر
 مفصلش انتم است و انکه که مؤنث را بود ضربت
 ضربت حاضر یا بن ضربت یعنی نزدی نو بکزن حاضر
 درن مان گذر شده صیغه مفر مخاطب مؤنث است
 اصل ماضی جمع مجزبه معلوم ضربت حاصل شد
 بود مفر مغایب من کو بود خواستیم که هم را مخاطب
 مؤنث بنا کنیم فاء ملکوره که علامت مفر مخاطب
 مؤنث بود در آخر نشد و او دریم و ما قبل نا و بعث شد

التصال بفعل

التصال بفعل مثل ما كن كذا انما هم ضمير مبتدئ مبتدئ وذن
فعل وضم الفاء الفعل واذعن الفعل باللام الفعل و
ناعم مكسوة علامه مفردة مخاطبة وثبت است و هم
ضمير فاعل و غير مفصل است است است ضمير مبتدئ مبتدئ
شما وذن نان غائب وذن مان كذا شبهه صيغة نشبه
مخاطبة وثبت است است فعل ماضى صحيح مجزئ معلوم
ضمير مبتدئ واصل مرفوع بود مفرد بود و خواستيم كه نشبه
بنا كنيم چون بنه نشند سیدیم و بنا به است است گفت
ضمير مبتدئ و باید بر یکی اخذ كنیم عموما من مجزئ و
الف كه علامه نشبه بود و اخذ شد و او و دیم و ما
عزل الف و اخذ و دیم ضمير مبتدئ الف نشبه شبه
شد بالالف ابتداء الجملة كذا شاعر شعر شئت است شئت
هو اند مثل حكم بالهوى كذا شئت شئت فقله ضمير مبتدئ
و ضمير ان جند دفع امتیاه میی و تا یابن تا الصد و او
و هم و ما قبل هم و اخذ و دیم ضمير مبتدئ مبتدئ و
و ضمير ضمير الفاء الفعل و اذن الفعل باللام الفعل

و ما



وَمَا عَلَّمْتُ نَفْسِي مَخَاطِبَهُ مُؤَنَّثٌ اسْتَوْهَمَ ضَمِيرُ فاعِلٍ
وَضَمِيرُ مَفْعَلٍ لَهَا اسْتَوْهَمَ ضَمِيرُ بَيْنَ بَعْضٍ نَزِيدٌ شَمْسٌ
بَاكَرٌ وَهَـ تَنَانٌ غَائِبَةٌ رَدَّ مَانٍ كُنْ شَمْسٌ ضَمِيرُ بَيْنَ بَعْضٍ
مَخَاطِبَهُ مُؤَنَّثٌ اسْتَوْهَمَ ضَمِيرُ فاعِلٍ صَحِيحٌ فَعْلًا تَجَرَّةٌ
مَعْلُومٌ ضَمِيرُ بَيْنَ رَاصِلٍ ضَمِيرُ بَيْنَ مَقْرُبٍ بَوْنٌ وَاسْتَوْهَمَ
كَمْ جَمْعٌ بِنَايَكِيمٍ جَوْنٌ جَمْعٌ رَسِيدٌ بَيْنَ بَارٍ بَايَدٌ كَفْتُ ضَمِيرُ
ضَمِيرُ بَيْنَ رَايَدٍ بِرِيكٍ اِجْدَعْتُ كَرِيمٌ عَوْضٌ اَنْ مَحْنٌ وَوَدَّ
نَوْنٌ كَمْ عَلَّمْتُ جَمْعٌ مَخَاطِبَهُ مُؤَنَّثٌ بَوْنٌ مَلْحَقٌ اَوْشِكَا
ضَمِيرُ بَيْنَ شَدَّ جَوْنٌ رَجْعٌ مَدَّ كَمْ اَصْلٌ بَوْنٌ بَيْنَ رَاوَدٍ
رَجْعٌ مُؤَنَّثٌ اَكْ فَرَعٌ بَوْنٌ بَيْنَ رَاوَدٍ بَيْنَ فَاوَضٍ بِطَوْنٍ
اَصْلٌ مَوْدَةٌ بَنَاشِدٌ كَمْ اَصْلٌ مَوْدَةٌ مَوْدَةٌ اَبْجَدَةٌ مَوْدَةٌ
بَيْنَ ضَمِيرُ بَيْنَ ضَمِيرُ بَيْنَ مَوْدَةٌ مَوْدَةٌ اَبْجَدَةٌ مَوْدَةٌ
بَيْنَ رَاقِبٌ بَيْنُونٌ وَنَوْنٌ اَوْدَغَامٌ كَرِيمٌ ضَمِيرُ بَيْنَ
بَرْدٌ مَوْدَةٌ مَوْدَةٌ اَصْلٌ اَعْبَسَ اَلْفَعْلُ اَلْاَمُّ اَلْفَعْلُ
وَنَوْنٌ عَلَامَةٌ جَمْعٌ مَخَاطِبَهُ مُؤَنَّثٌ وَهَمَ ضَمِيرُ فاعِلٍ وَهَمَ
مَفْعَلٌ لَهَا اسْتَوْهَمَ ضَمِيرُ بَيْنَ رَاوَدٍ اَفْسٌ مَتَكَلِّمٌ رَاوَدٌ

چون ضربت ضربت بیا ضربت یعنی بزم من بکمر بابل بن
 در زمان گذشتن صیغه متکلم و حله است از فعل
 ما ضی صیغه ثلاثی مجزئ معلوم ضربت در اصل خبر
 و ضی مبتدای مدکر فعل ما ضی بود خواستیم که متکلم
 و حله فعل ما ضی بنا کنیم فاء مضموم که علامت متکلم
 و حله ادراخ شود و او دریم و لام الفعل بحکم اتصال
 ضمیر بفعل ساکن نمودیم ضربت شلبروتن ضلت
 ضا فاء الفعل را عین الفعل تا لام الفعل و فاء مضموم
 علامت متکلم و حله و هم ضمیر فاعل و ضمیر مفعولش
 انا است ضربت یعنی بزم من فاد و مزان پاد و زمان فاکر
 مزان فاکر مزان در زمان گذشتن صیغه متکلم مع
 الف است از فعل ما ضی صیغه مجزئ معلوم ضربت ادراخ
 اصل ضربت بود مضموم و غایب مدکر بود خواستیم که متکلم
 مع الف بنا کنیم تا که علامت متکلم مع الف بود هم ضمیر
 فاعل بود و ادراخ شود و او دریم و لام الفعل ابعث
 شد تا اتصال ضمیر بفعل ساکن نمودیم ضربت باشد

واحد

فعل
 ضربت
 ضربت
 ضربت
 ضربت

ش

بلا و

مضارع
 ضربت
 ضربت
 ضربت
 ضربت



بر وزن و غلنا ضافاء الفعل داعيوا الفعل بالاد الفعل
 ناء علامه منكم مع الخبر ثم ضمير فاعل و ضمير متعلق
 نحن است و از من مستقبل بنز چهارده و حصار میگردش
 مغایب بود و شش مخاطب بود و حاکمیت
 مشکلم را بود و انش که مغایب بود سه من کرد بود
 و سه و شش را بود اند که من کرد را بود بضر و بضر
 بضر بود بضر بضر و بکر غایب و نمانان
 صیغه واحد مغایب من کرد است از فعل مستقبل صحیح
 جزم معلوم بضر بضر و اصل بضر بود واحد مغایب من کرد
 بود از فعل فاعلی خواستیم واحد مغایب من کرد
 کنیم از فعل مضارع ناکه که مضارع بود در
 اولش در از دم فاء الفعل باساکن و عین الفعل را
 مکس و لام الفعل مضموکریم بضر بضر بود و فعل
 با حروف استقبالی ضافاء الفعل داعيوا الفعل
 الفعل ضمیر بود و او مستقبل است باسنه
 ناقاعش بود باسنه بضر بضر بضر بضر بضر

و این
 و این

یعنی
 یعنی

و این
 و این

و این
 و این

و این
 و این



غایب در زمان آینده صیغه مشتق مغایب مذکر است
 مثل مستقبل جمع مجزئ معلوم بضم یاء و اصل بضم
 بود مفرد بود خواست بضم یاء و اصل بضم یاء
 نشئت بود و ضمیر فاعل بود بانون عوض فعل در آخرش در
 آوردیم بضم یاء شد در وقت فعلان فاعل و است
 ضافه الفعل و اعین الفعل بالهم الفعل الفعل
 نشئت بانون عوض فعلی است که در واحد بود و
 فاعل و ضمیر منفصلش هم است بضم یون یعنی میزنند
 ایشان گروه مردان غایب در زمان آینده صیغه جمع متعا
 مد کر است از فعل مضارع صحیح ثلاثی مجزئ معلوم
 بضم یون در اصل بضم یاء و واحد بود خواستیم که
 جمع مذکر غایب بنا کنیم و او که علامت جمع مذکر هم
 ضمیر فاعل بود بانون عوض فعل در آخرش در آوردیم
 بضم یون شد در وقت فعلان فاعل و است
 مثل بالام الفعل و او علامت جمع مذکر و هم ضمیر فاعل
 و ضمیر منفصلش هم است بانون عوض فعلی است که در واحد

بود و ضمیر مضمی اش هر است بضمیرین بعضی میزنند
 ایشان کرده و فان غایبه زمان است و ضمیر جمع متعلق
 مؤنث است از فعل مستقبل جمع و معلوم بضمیرین
 و راصل بضمیرین و واحد بود و نحو ایستیم که جمع متغایب
 مؤنث بنا کنیم چون که علامت جمع متغایب مؤنث و لهم
 ضمیر فاعل بود و در خوش و نام و لام الفعل را ساکن
 کنیم بضمیرین می شود مشبه شد با جمیع مخاطب و مؤنثان به فتح
 اشتبا چون یا ما اشتبا بپ بود و را را یا ایها که هم بضمیرین
 شد و ر و ن بضمیرین یا ما فعل و راعین الفعل فاعل
 الفعل نون علامت جمع مؤنث و هم ضمیر فاعل و ضمیر
 منضلس هم است و انتشک مخاطب بود و سه مد که بود
 و سه مؤنث را بود انت که مد که را بود بضمیرین
 بضمیرین بضمیرین یعنی میزنم تو بکمر حاضر و در فاعل
 صغیر واحد مخاطب مد که است از فعل مستقبل جمع و نون
 جمع معلوم بضمیرین راصل بضمیرین و واحد متغایب
 مد که بود از فعل ما فو خواستیم احد مخاطب مد که
 حاضر را و در و علامت مؤنث و ضمیرین و در و واحد
 مؤنث بنا کنیم الف و نون و در و واحد
 علامت مؤنث و ضمیرین و در و واحد
 مؤنث بنا کنیم الف و نون و در و واحد

و ضمیرین بعضی میزنند
 ایشان کرده و فان غایبه زمان است
 مؤنث است از فعل مستقبل جمع
 و راصل بضمیرین و واحد بود
 مؤنث بنا کنیم چون که علامت
 ضمیر فاعل بود و در خوش و نام
 کنیم بضمیرین می شود مشبه
 اشتبا چون یا ما اشتبا بپ بود
 شد و ر و ن بضمیرین یا ما فعل
 الفعل نون علامت جمع مؤنث
 منضلس هم است و انتشک مخاطب
 و سه مؤنث را بود انت که مد که
 بضمیرین بضمیرین یعنی میزنم
 صغیر واحد مخاطب مد که است
 جمع معلوم بضمیرین راصل بضمیرین
 مد که بود از فعل ما فو خواستیم
 حاضر را و در و علامت مؤنث
 مؤنث بنا کنیم الف و نون و در
 علامت مؤنث و ضمیرین و در و واحد
 مؤنث بنا کنیم الف و نون و در و واحد

بسم الله الرحمن الرحيم

الفعل

بدن بکسر

الفعل

واو که علامت جمع مذکر و ضمیر قاعل بود تا بون عوض
 رفع در آخرش در آوردیم نظریون شد بر وزن تفعّلون
 ضافا الفعل را بمن الفعل باللام الفعل و او علامت
 جمع و هم ضمیر قاعل و نون عوض رفع و ضمیر متفصلش
 انتم است و آنکه مؤنث را بود نظریون نظریان نظرت
 نظریین یعنی مریضه نو بکزن حاضر و در زمان است
 صیغه واحد مخاطبه مؤنث است از فعل مستقبل جمع
 و مجرّم معلوم نظریین در اصل نظری بود واحد مخاطبه
 مذکر بود خواستیم واحد مخاطبه مؤنث بنا کنیم باء کشا
 که علامت واحد مخاطبه مؤنث بود تا بون عوض رفع
 در آخرش در آوردیم و ما قبل بار الیمه و تاسیت نامکوه
 بکرم نظریین شد بر وزن تفعّلین ضافا الفعل را
 بمن الفعل باللام الفعل باء کشا که علامت مخاطبه
 مؤنث و هم ضمیر قاعل و نون عوض رفع و ضمیر متفصلش
 نظریان یعنی مریضه و تان حاضر و در زمان است
 صیغه ثانی مخاطبه مؤنث است از فعل مستقبل جمع
 ثلاثی مجرّم معلوم نظریان در اصل نظریین بود واحد



وان در که حکایت نفس متکلم را بود اضرب بقضرب اضرب
یعنی بمنزله من بگوید یا بگویند در زمان آینده صیغه متکلم
وحد و امتناع فعل مستقبل صحیح و ثانی مجزعه معلوم اضرب
در اصلش ضرب بود و واحد مغایب مد که بود از فعل باضرب
خواستیم متکلم وحد یثا کنیم از فعل مستقبل همزه منقو
الکرو استقبالی و علامت متکلم بود در اولش را و دریم
فاء الفعل را ساکن و عین الفعل را مکسور و لام الفعل
مضموم کردیم اضرب شد بر وزن اصل استاقاء الفعل
و عین الفعل باللام الفعل و ضمیر فاعله و ضمیر مستثنی
و اچی محال مرفوع استاقا فاعله بر وجه باشد مضرب
یعنی بمنزله ما و مردان یا گروهی متان مدتها اینده
صیغه متکلم مع الفاعل است از فعل مستقبل صحیح و ثانی
بر وجه معلوم مضرب در اصل ضرب بود و واحد مغایب
مد که بود از فعل ما اچی خواستیم متکلم مع الفاعل با
سیم از فعل مستقبل نون که علامت متکلم مع الفاعل بود
در اولش را و دریم فاء الفعل را ساکن و عین الفعل را

و در وقتان یا گروهی متان مدتها اینده

اسم فاعل ضمیر هو یا انت یا انا در او مشر است یا بشما
 جایزه محال مرفوع است فا فا علش بوده باشد ضار با
 یعنی و مردان زنند ضار با و اصل ضارب بود احد
 بود خواستیم که نشسته بنایکتیم چون به نشسته رسیدیم در بنا
 باید گفت ضارب را بدو یکی را حذف کردیم عوض از
 محمد و الف کمال است نشسته بود ما بنون عوض نشوین
 از رش در او و دریم ضاربان شد بر و در فاعلان ضا
 فاعل الفعل الف علامت اسم فاعل را عین الفعل بالام
 الفعل الف علامت نشسته بنون عوض بنون ضمیر هما یا انتما
 یا نحن در او مشر است یا بشما و جایزه محال مرفوع است
 فا فا علش بوده باشد ضاربان به کلفضت بحجاسه
 چنانچه کوفی هما ضاربان یعنی ایشانند و مردان زنند
 انتما ضاربان یعنی شما بشده و مردان زنند نحو چنان
 یعنی ما بشده و مردان زنند ضاربان یعنی کوفی مردان
 زنند صیغه جمع ما مکررات اسم فاعل صیغه مجرور
 معلوم ضاربان بود اصلش ضارب بود واحد بنون خواستیم

ایا فا یا شما
 عید یا هائیم
 صیغه مذکر است
 از اسم فاعل

ایا شما یا هائیم

جمع بنا کنیم چون بجمع رسیدیم سه یا ناپست گفت ضارب
 را بدهی یکی را حدت کردیم عوض جلد و دو که علامت
 جمع بود ثانی عوض ثنویین در آخر شد راوردیم ضارب
 شد بر وزن فاعل و ضا فاء الفعل الف علامت اسم
 قاعل را عین الفعل باللام الفعل واو علامت جمع فاعل
 عوض ثنویین ضاربون بکافضت یکجمله معنی چنانکه میگو
 ییم ضاربون یعنی ایشان را که و مردان و زنند و انتم ضاربون
 یعنی که و مردان و زنند سخن ضاربون یعنی ضایم کرده
 مردان و زنند و آنکه که حدت کرد بود ضارب ضاربان
 ضاربان ضارب یعنی بکند زنند صیغه احد مؤنث
 است از اسم فاعل صحیح مجرب معلوم ضارب بدو راصل ضارب
 بود و احد مذکر بود خواستیم واحد مؤنث بنا کنیم
 فاء مؤنث که علامت واحد مؤنث بود در آخر شد راوردیم
 و بدیم و ما قبل از آن حدت را بدیم ضارب ضاربون فاعل
 ضا فاء الفعل الف علامت اسم قاعل را عین الفعل
 باللام الفعل فاء مؤنث از جمله خواص اسم ضارب

و در این باب
 مع

لفظ است بجای سه معنی چنانکه کوپن هی ضاربه یعنی
 راست بکرن ننداخته است ضاربه یعنی ثوب بکرن و ننداخته
 افاضه یعنی منم بکرن و ننداخته ضاربنا یعنی درون
 و ننداخته صیغه نشسته مؤنث است از اسم فاعل صیغه مجزوم معلوم
 ضاربنا و اصلش ضاربه بود و معترض بود و واسیم نشسته
 بنا کنیم الف که علامت نشسته و ضمیر فاعل و ثوب با عوض
 ثوب ثوبین در اخراش در آوردیم ضاربنا شد برون
 فاعلان ضارفا الف الفاعل و الف الفاعل باللام الف الفاعل
 اول علامت اسم فاعل الف ثانی علامت نشسته ثوب عوض
 ثوبین که در واحد بوده است ضاربنا ملک لفظ است
 بجای سه معنی هما ضاربنا ایشان درون و ننداخته و ننداخته
 ضاربنا شما بشدد و ننداخته و ننداخته ضاربنا یعنی
 ما بشدد و ننداخته و ننداخته ضاربنا یعنی گروه و ننداخته و ننداخته
 صیغه جمع مؤنث است از اسم فاعل صیغه مجزوم معلوم ضاربنا
 در اصلش ضاربه بود و واحد مؤنث بود و واسیم جمع مؤنث

ضاربنا
 ضاربنا
 ضاربنا

ضاربنا
 ضاربنا
 ضاربنا

الف علامت اسم
 فاعل
 ضاربنا
 ضاربنا
 ضاربنا



بنا کنیم الف و نا که علامت نشانه و هم ضمیر فاعل بود
 در لغزش آوردیم ضار بنابر نشانه اوله لث میگرد
 بر نایبش فاء و الف که لث میگرد هم و جمع و هم بر نایبش
 با و حی و الف و نا از نا مستغنی شدیم فلان احد و کردیم
 ضار بنابر نشانه و ثن فاعل لث ضا فاء الفعل و اعین
 الفعل فلان الف الف اول علامت اسم فاعل الف
 ثانی و نا علامت جمع مؤنث و ضمیر فاعل و ان یکلفه
 بجای سه معنی هم ضار بنابر یعنی ایشان را میگوید و نا
 و نند اندن ضار بنابر شما میگوید و نند و نند و نند
 ضار بنابر ما میگوید و نا و نند و نند و نند و نند
 شش و صید بان میگرد دسر مد کرد بود و سه مؤنث را
 بود اندن که مد کرد بود مضروب مضروب و بان مضروب و بان

مضروب میگرد نرجه شد مضروب و اصل مضروب بان
 با اضرب بان مضروب و بان استقبال را و نا و کثر
 انداختیم بجای اویم مضروب کنا شیم و ثن و نند که از جمله
 خواص اسم بود ملحق با و ما ختم مضروب شد و ثن شد

ببرون
 باسم مفصل
 بزرگ بود از قول مضارب
 بزرگ بود از قول مضارب

یعنی یا است اسم
 و الفی
 و الفی
 و الفی
 و الفی

باسم مفعول از باب افعال بروزن مگر کم خواستید ازین
اشباه بیرون انهم ضمّه بهم را بدل بفتح کردیم مضارع
شد چون مفعول مشتبه شد باسم زمان و مکان بروزن
مقتل از جهت رفع اشتباه فتحه عن الفعل را بدل بضمه کردیم
مضرب شد چون مفعول بود و او در کلام عرب یافت میشد لهذا
ضمه را اشباع کردیم و او از اشباع ضمه تولد یافت مضروب
و ان یکلفض بجای سه معنی مضروب او است بگردزد
شده است مضروب توئی بگردزده شده انا مضرب من انت

و اما نشانه دیگر و غیر فاعل بود ما بنون عوض تنون
 که علامت جمع مذکر و غیر فاعل بود ما بنون عوض تنون
 در آخرش در آوردیم مضروبون شده و انت که مؤنث را
 بود مضروب و تبه مضروب و بتان مضروب و بت مضروب و تبه بکرن
 زده شده مضروب و بت در اصل مضروب و بت واحد مذکر بود
 خواستیم واحد مؤنث بنا کنیم فاء مؤنثه که ~~مؤنثه~~ ~~مؤنثه~~
 بود در آخرش در آوردیم و ما قبل نادافحه دادیم مضروب
 شده و او بکلفظت بجای سه معنی چنانکه کوئی هم مضروب
 او است بکرن زده شده است مضروب و تبه کوئی یک زن زده
 شده اما مضروب و تبه منم بکرن شده مضروب و بتان لا و زنان
 زده شده مضروب و بتان در اصلش مضروب و تبه بود واحد مؤنث
 بود خواستیم تشبیه از او بنا کنیم الف که علامت تشبیه بود
 نون عوض تنون در آخرش در آوردیم مضروب و بتان شده
 بکلفظت بجای سه معنی چنانکه کوئی هم مضروب و بتان یعنی ایشانند
 در زنان زده شده انما مضروب و بتان شما ملذ و زنان زده
 شده فج مضروب و بتان ما انهم در زنان زده شده مضروب و
 کرده زنان زده شده مضروب و بتان مضروب و تبه بود واحد مؤنث

و اما نشانه دیگر و غیر فاعل بود ما بنون عوض تنون
 که علامت جمع مذکر و غیر فاعل بود ما بنون عوض تنون
 در آخرش در آوردیم مضروبون شده و انت که مؤنث را
 بود مضروب و تبه مضروب و بتان مضروب و بت مضروب و تبه بکرن
 زده شده مضروب و بت در اصل مضروب و بت واحد مذکر بود
 خواستیم واحد مؤنث بنا کنیم فاء مؤنثه که ~~مؤنثه~~ ~~مؤنثه~~
 بود در آخرش در آوردیم و ما قبل نادافحه دادیم مضروب
 شده و او بکلفظت بجای سه معنی چنانکه کوئی هم مضروب
 او است بکرن زده شده است مضروب و تبه کوئی یک زن زده
 شده اما مضروب و تبه منم بکرن شده مضروب و بتان لا و زنان
 زده شده مضروب و بتان در اصلش مضروب و تبه بود واحد مؤنث
 بود خواستیم تشبیه از او بنا کنیم الف که علامت تشبیه بود
 نون عوض تنون در آخرش در آوردیم مضروب و بتان شده
 بکلفظت بجای سه معنی چنانکه کوئی هم مضروب و بتان یعنی ایشانند
 در زنان زده شده انما مضروب و بتان شما ملذ و زنان زده
 شده فج مضروب و بتان ما انهم در زنان زده شده مضروب و
 کرده زنان زده شده مضروب و بتان مضروب و تبه بود واحد مؤنث

و اما نشانه دیگر و غیر فاعل بود ما بنون عوض تنون
 که علامت جمع مذکر و غیر فاعل بود ما بنون عوض تنون
 در آخرش در آوردیم مضروبون شده و انت که مؤنث را
 بود مضروب و تبه مضروب و بتان مضروب و بت مضروب و تبه بکرن
 زده شده مضروب و بت در اصل مضروب و بت واحد مذکر بود
 خواستیم واحد مؤنث بنا کنیم فاء مؤنثه که ~~مؤنثه~~ ~~مؤنثه~~
 بود در آخرش در آوردیم و ما قبل نادافحه دادیم مضروب
 شده و او بکلفظت بجای سه معنی چنانکه کوئی هم مضروب
 او است بکرن زده شده است مضروب و تبه کوئی یک زن زده
 شده اما مضروب و تبه منم بکرن شده مضروب و بتان لا و زنان
 زده شده مضروب و بتان در اصلش مضروب و تبه بود واحد مؤنث
 بود خواستیم تشبیه از او بنا کنیم الف که علامت تشبیه بود
 نون عوض تنون در آخرش در آوردیم مضروب و بتان شده
 بکلفظت بجای سه معنی چنانکه کوئی هم مضروب و بتان یعنی ایشانند
 در زنان زده شده انما مضروب و بتان شما ملذ و زنان زده
 شده فج مضروب و بتان ما انهم در زنان زده شده مضروب و
 کرده زنان زده شده مضروب و بتان مضروب و تبه بود واحد مؤنث

بود خواستیم جمع مؤنث از اینا کنیم و تا که علامت
 مؤنث و ضمیر عامل بود و را خوش و را ویم مضر بعات
 ناه اول کلام میگرد بر نایث و ناه ثانی کلام میگرد بر جمع
 و هم بر نایث با وجود ناه ثانی از ناه اول مستغنی شدیم
 ناه اول را حذف کردیم مضر و نایث شد و آن یک کلمه شد
 بجای معنی چنانچه گوئیم مضر و نایث یعنی ایشانند که
 مران زده شده اند مضر و نایث شما باشد که مران زده
 سخن مضر و نایث ما بشم کرده و نایث زده شده و از امر مجاز
 و خبر از میگردش مغایب بود و شش مخاطب را بود
 و آن دو حکایت نفس متکلم را بود و آنست که مغایب بود
 من کرد را بودی و مؤنث را بود و آنست که ملا کرد را بود
 یعنی یا بدیدند یا بدیدند که غایب در زمان حال
 و بعد از نایث که است از فعل صحیح خبر معلوم مضرب
 لبخند لا لام امر فاعل مضرب الضم و فاعل المضرب
 غیر الفاعل نایلام الفعل مضرب و اصل مضرب بود
 بود خواستیم ~~مضرب~~ لام امر غایب را بر سرش در وقت

دو عمل کرد لفظا و معنی لفظا عمل کرد حرکت الحز را بخیر می ستا
کرد معنی عمل کرد خبر را بدل با نشا کرد و لبطرب شد لبطرب
یعنی باید نرسد ایشان دو مردان غایب در مقام حال صنعتی
مغایب مذکور است از فعل امر صحیح و مجرب معلوم لبطرب یا بر وزن
للفعل لا ام لام امر غایب یا حرف استقبال ضا د فاء الفعل را
عین الفعل را با لام الفعل الفاعل تثنیة و هم ضمیر فاعل البضیا
و اصلش بضر یا بود تثنیة مغایب مذکور بود از فعل مضارع ضا
تثنیة مغایب مذکور از او بنا کنیم از ~~لام~~ امر غایب لام امر غایب را
بر سرش در آوردیم دو عمل کرد لفظا و معنی عمل کرد نوازش
را بخیر می ستا قط کرد معنی عمل کرد خبر را بدل با نشاء کرد و لبطرب
شد لبطرب یعنی باید نرسد ایشان گروه مردان غایب و زمان
البضیا صنعتی جمع مغایب مذکور است از ~~لام~~ امر صحیح مجرب معلوم
لبطرب یا بر وزن للفعل لا ام لام امر غایب یا حرف استقبال ضا
فاء الفعل و عین الفعل یا لام الفعل و او علامت جمع مذکور
فاعل است لبطرب یا و اصلش بضر یون بود مستقبل به و خبر
امر غایب بنا کنیم لام امر غایب را در سرش در آوردیم دو عمل کرد

مقام شریفه و حضرت از اخروی هم که از یقین

منکب الی

این کتاب در بیان معانی لغت است
 و در بیان معانی لغت است
 و در بیان معانی لغت است
 و در بیان معانی لغت است

لفظاً و معنی لفظاً عمل کرد و وزن عربی را بجزی ساقط کرد
 عمل کرد خبر را بدل با نشاء کرد لظرفه باشد و آنست که مؤنث
 بود لظرف لظرفه و لظرف لظرف یعنی باید بنزدیک رفت
 در زمان آینده صیغه واحد مغایبه مؤنث است که فعل
 امر صحیح و مجرب و معلوم لظرف بر وزن لفظ لام لام امر غایب
 قافیه استقبال ضاد قافیه الفعل را عین الفعل بالام المفعول
 لظرف در اصلش لظرف بود واحد مغایبه بود از فعل غیر
 خواستیم واحد مغایبه مؤنث بنا کنیم از فعل امر لام امر غایب
 بر سرش را و در هم دو عمل کرد لفظاً و معنی لفظاً عمل کرد و حرکت
 آخر را بجزی ساقط کرد معنی عمل کرد خبر را بدل با نشاء کرد
 لظرف شد لظرفه یعنی باید بنزدیک رفتان در زمان غایبه مؤنث
 آینده صیغه تشبیه مغایبه مؤنثه است که فعل امر صحیح و مجرب
 معلوم لظرفه بر وزن لفظ لام لام امر غایب قافیه استقبال
 ضاد قافیه الفعل را عین الفعل بالام المفعول است تشبیه
 لظرفه را در اصلش لظرفه بان بود تشبیه مغایبه مؤنث بود از فعل
 مستقبل خواستیم تشبیه مغایبه مؤنث بنا کنیم از فعل امر لام

غایب بر سرش در آورده و عمل کرد لفظاً و معنی لفظاً
 عمل کرد چون عوض در صورتی که در آخرش در آورده و به هم پیوسته
 کرد معنی عمل کرد چیزی را بدل یا بشا اگر لفظاً باشد لفظاً
 یعنی باید بزنند یا بشا اگر زمان غایب بود و طاق اینست
 صیغه جمع مضارع مؤنث است از فعل امر صحیح خبر معلوم
 لفظی بن بر وزن لفظی لام لام امر غایب یا حرف استقبال
 فاء الفعل داعین الفعل باللام الفعل فون علامت
 جمع مؤنث صیغه فاعل لفظی بن و اصل لفظی بن بود جمع مضاف
 مؤنث بود لام امر غایب بر سرش در آورده و لفظاً عمل نکرد
 که فون علامت جمع آن عوض فاعل معنی عمل نکرد چیزی را بدل
 یا بشا اگر لفظی بن شد و از امر حاضر شش وجه تا میگرد
 سه تن کرد یا بود و سه مؤنث را بود است که من کرد یا بود
 امر حاضر یا خبر یا ضرب یعنی زن تو بگرد حاضر در این
 زمان یا زمان است صیغه احد مدکر است از فعل
 امر حاضر صحیح خبر معلوم امر ضربی بر وزن فاعل هت
 علامت امر حاضر فاء الفعل داعین الفعل باللام

الفعل اضر یا امر است از قضا بیا که حرف استقبال بود از اول
 انداختیم ما بعد از ساکن ابتداء بساکن محال بخارج شدیم همزه
 وصل مسکون نظر بر بین الفعل بین الفعل را مکسوفه وصل
 مکسوره بر سرش در آوردیم و آخرش را وقف کردیم حرکت
 آخری بوقفی بیفتاد اضر ب شد اضر یا یعنی بزیند شما در
 حاضر در این زمان یا زمان آینده صیغه مذکر است از فعل
 امر حاضر صحیح و مجزوم معلوم اضر یا بر وزن افعلوا همزه علامت
 امر حاضر ضاد فاء الفعل را عین الفعل بالام الفعل الفاعل
 تشبیه و ضمیر فاعل است اضر یا امر است از قضا بیا که حرف
 استقبال بود از اول انداختیم ما بعد از ساکن ابتداء بساکن
 محال بخارج شدیم همزه وصل نظر کردیم بین الفعل مکسوفه وصل
 مکسوره بر سرش در آوردیم و آخرش را وقف کردیم حرکت
 آخری بوقفی بیفتاد اضر ب شد اضر یا یعنی بزیند شما در
 مردان در این زمان یا زمان آینده صیغه جمع مذکر است از او
 حاضر صحیح و مجزوم معلوم اضر یا بر وزن افعلوا همزه علامت
 امر حاضر ضاد فاء الفعل را عین الفعل بالام الفعل الفاعل



جمع مذکر هم ضمیر فاعل اضر بود امر است از قضا بوی که اگر
استقبال بود از اولش انداختیم ما بعد تا ساکن ابتدا بنا
حال محتاج شدیم هجره وصل نظر کردیم بعین الفعل ^{الفعل} عین
مکسوره هجره وصل مکسوره بر سرش در آوردیم و آخرش را
وقت کردیم چون اعرابی بپشتاد اضر بواشد و انشکه مونسر بود
اضر بی اضر یا اضر بی اضر یعنی نزن تو بکزن خاضره درین
زمان یا زمان اینده صیغه واحده مونسر است از امر حاضر
صحیح و مجرب معلوم اضر بی روزن اضر هجره علامت امر حاضر
فاء الفعل و عین الفعل باللام الفعل با علامت واحد مخاطبه
و هم ضمیر فاعل اضر بی امر است از قضا بوی که اگر حرف استقبال بود
از اولش انداختیم ما بعد تا ساکن ابتدا بنا کن حال محتاج شدیم
هجره وصل نظر کردیم بعین الفعل ^{الفعل} عین الفعل مکسوره هجره وصل
مکسوره بر سرش در آوردیم و آخرش را وقت کردیم چون اعرابی
بوقتی بپشتاد اضر شد اضر بی یعنی نزن بشما درون مخاطبه
در این زمان صیغه نشبه مخاطبه مونسر است از فعل امر صحیح و مجرب
و معلوم اضر بی روزن اضر هجره علامت امر حاضر مخاطبه فاء الفعل



رابعین الفعل بالام الفعل الف علامت تثنية وضعه ^{فرا} عل
 اضربا امر است از ضربا تا که حرف استقبال بود از اولش انداختیم
 ما بعد تا ساکن ابتدا بساکن حال فطر کردیم بعین الفعل بعد
 الفعل مکسور هزوه وصل مکسور بر سرش داد و دریم واو و اخر
 وقف نمودیم چون اعرابی بوقتی بقیه ناد اضربا باشد اضربین است
 بوقتی شما گروه زنان خاضره در این زمان صیغه جمع غاطبه
 مونث است از فعل امر صحیح و مجزئ و معلوم اضربین بر وزن
 اضلعن هزوه علامت امر خاضر ضاده الف الفعل را عین الفعل
 بالام الف فعل نون علامت جمع مونث اضربین در اصل ضربین
 بود تا که حرف استقبال بود از اولش انداختیم ما بعد تا ساکن
 ابتدا بساکن حال الجزم وصل مکسوره داد و اولش داد و دریم
واو و اخر و وقف نمودیم زیرا که نون علامت جمع است صحیح
 العلامه لا تغیر ولا تتبدل یعنی علامت تغییر درده و جمل کرده
 نمی شود اضربین شد و آن دو که حکایت هض متکلم بود که ضرب
 اضرب لا ضرب یعنی باید بر تو من بگرد یا بکزن در این زمان بابا و
 انکه صیغه متکلم و حده است از فعل امر صحیح و مجزئ و معلوم

جمع شدیم
 نظر کردند و اولش تغییر عمل
 مکسور هزوه

بر وزن

بر وزن لافعل لام لام امر غایب همزه علامت متکلم و حذف
 ضاد فاء الفعل راعین الفعل باللام الفعل لا ضرب بد و اصلش
 اضرب بود متکلم و حذف بود از فعل مستقبل خواستیم متکلم
 و حذف او بنا کنیم از فعل امر لام غایب بر سرش در آوردیم
 دو عمل کرد لفظا و معنی لفظا عمل کرد حرکت آخر را بجز می ^{قطا}
 کرد معنی عمل کرد خبر را بیدل با نشا کرد لا ضرب شد انصب
 یعنی باید بنیم دو مردان یا دو زن یا گروه مردان یا گروه
 صیغه متکلم مع الغیر است از فعل امر صحیح است مجرد و معلو
 لضرب بر وزن لفعل لام لام امر نون علامت متکلم مع الغیر
 الغیر ضاد فاء الفعل راعین الفعل باللام الفعل انصب و اصلش
 انضرب بود متکلم مع الغیر بود از فعل مستقبل خواستیم متکلم
 مع الغیر بنا کنیم از فعل امر لام امر غایب بر سرش در آوردیم
 عمل کرد لفظا و معنی لفظا عمل کرد حرکت آخر را بجز می ^{قطا}
 معنی عمل کرد خبر را بیدل با نشا کردیم انصب شد و ان نهی ^{رد}
 و جبر باز میگردد دشش مغایب بود و دشش غایب بود و دشش
 ضس متکلم را بود انشش که مغایب بود و دشش مذکر را بود و ^{حکایت}
 دشش ^{موش}

و ابودانسته که مذکر را بود لا یضرب لا یضرب یا لا یضرب و الا
یضرب یعنی نباید بزندان و بکبر و غایب در این زمان باز ما
اینکه صیغه واحد مغایب مذکر است از فعل نهی صحیح و مجز
و معلوم لا یضرب در اصلش یضرب بود و واحد مغایب بود
از فعل مستقبل خواستیم واحد مغایب بنا کنیم از فعل لحنی لاء
ناهیة بر سرش که راوردیم دو عمل کرده لفظا و معنی لفظا عمل
کرده حرکت آخر را بجزئی منقطع کرده معنی عمل کرده خبر را بدل
بانشا کرده لا یضرب شد لا یضرب یا یعنی نباید بزندان ایشان و
مردان غایب در این زمان یا زمان اینکه صیغه تشبیه و تقاضا
مذکر است از فعل نهی صحیح و مجز و معلوم لا یضرب یا در اصلش
یضرب یا بود تشبیه مغایب مذکر بود از فعل مستقبل خواستیم
مغایب مذکر را از او بنا کنیم از فعل لحنی لاء ناهیة بر سرش که راوردیم
دو عمل کرده لفظا و معنی لفظا عمل کرده نون عوض و بجزء مجز
ساقط کردیم معنی عمل کرده خبر را بدل بانشا کرده لا یضرب یا
یعنی باید بزندان ایشان کرده مردان غایب در این زمان یا زمان تشبیه
صیغه جمع مذکر است از فعل نهی صحیح و مجز و معلوم لا یضرب و او در اصلش

بضرب بود جمع مغایب مذکر بود از فعل مستقبل خواستم
 که جمع مغایب مذکر از او بنا کنیم از فعل نهی لای ناهیه را بر سر
 آوردیم دو عمل کرد لفظا و معنی لفظا عمل کرد نون عوض بضرب
 ساقط کردیم معنی عمل کرد خبر را بدل بانثا کردیم لا بضرب باشد
 دانسته که مؤنث را بود لا تضرب لا تضرب لا تضرب ^{بضرب} با
 نزد او بیکر غایبه را در زمان آینده صیغه واحد مؤنث
 مؤنث است از فعل نهی صحیح و مجرد و معلوم لا تضرب را اصلش ^{بضرب}
 واحد غایبه مؤنث بود از فعل مستقبل خواستم و لحظه مقام مؤنث
 بنا کنیم از فعل نهی لای ناهیه را بر سر آوردیم دو عمل کرد لفظا
 و معنی لفظا عمل کرد حرکت آخر را بجزی ساقط کردیم معنی عمل کرد خبر را
 بدل بانثا کردیم لا تضرب شد لا تضرب ^{بضرب} یعنی باید بداند ایشان ^{بضرب}
 غایبه در این زمان آینده صیغه تثنیه مقام مؤنث است از
 فعل نهی صحیح و مجرد معلوم لا تضرب را در اصلش تضرب ^{بضرب} با بود تثنیه
 مؤنث بود از فعل مستقبل خواستم تثنیه غایبه مؤنث بنا کنیم
 از فعل نهی لای ناهیه را بر سر آوردیم دو عمل کرد لفظا و
 لفظا عمل کرد نون عوض بضرب را بجزی ساقط کردیم معنی عمل کرد خبر را



بدل با نشا کرده لا تضربا شد لا يضرب یعنی باید بزنند انشا
 کرده زنان غایبه در زمان آینده صیغه جمع مضارع است
 از فعل مضارع و مجرد و معلوم لا يضرب و راصل يضرب بود
 جمع مضارع موصوف بود از فعل مستقبل خواستیم جمع مضارع
 بنا کنیم از فعل مضارع لاء ناهید و ابر سرش در آوردیم لفظا عمل
 کرد زیرا که فون علامت جمع است نه عرض دفع العلامه لا تضرب
 و لا تضرب یعنی علامت تضرب داده و حذف کرده نمیشود معنی
 کرد خبر را بدل با نشا کرده لا تضرب شد و ان شش که مخاطب را
 مستمدر کرد و سر موصوف را بود ان شش که مذکر را بود لا تضرب
 لا تضرب لا تضرب و لا تضرب یعنی باید بزنند تو یکبار حاضر
 زمان حال با آینده صیغه واحد مخاطب است از فعل مضارع و
 مجرد و معلوم لا تضرب در آن تضرب بود و لفظا مخاطب بود
 از فعل مستقبل خواستیم واحد مخاطب مذکر را و بنا کنیم از فعل
 مضارع لاء ناهید و ابر سرش در آوردیم دو عمل کرد لفظا و معنی لفظا
 عمل کرد و حرکت آخر را بجزئی ساقط کرد معنی عمل کرد خبر بدل با نشا
 کرده لا تضرب شد لا تضرب یعنی باید بزنند شما و مردان حاضر



اینر مایانما اینده صیغه نشین مخاطب مذکر است از فعل
 نمی صحیح و مجرور معلوم لا تضر یعنی باید نه فریبده شما گوید
 مردان حاضر در این زمان یا زمان اینده صیغه جمع مخاطب
 مذکر است از فعل نمی صحیح و مجرور معلوم لا تضر نواد از پیش
 تضر چون بود جمع مخاطب بود مذکر از فعل مستقبل خواستیم
 مخاطب مذکر بنا کنیم از فعل نمی لا فایده را بر سر دوازدهم
 دو عمل کرد لفظا و معنی لفظا عمل کرد نون عوض و فیضی خبری تا
 کرد و معنی عمل کرد خبر را بدل با نشان کرد لا تضر و اشد و اینکه
 مواضع ابود لا تضر لا تضر یا لا تضرین لا تضر یعنی باید نه
 تو یا گروه حاضر در این زمان یا زمان اینده صیغه واحد
 مخاطب و ضیاع است از فعل نمی صحیح و مجرور معلوم لا تضر
 در اولش تضرین بود واحد مخاطب مونس بود از فعل مستقبل
 خواستیم از فعل نمی مواضع را بر سر دوازدهم
 دو عمل کرد لفظا و معنی لفظا عمل کرد نون عوض و فیضی خبری
 ساقط کرد و معنی عمل کرد خبر را بدل با نشان کرد لا تضر یا
 یعنی باید نه شما و زنان حاضر در این زمان یا زمان

اینده صیغه تثنیه مخاطبه مؤنث است از فعل فی صحیح و مجرد و
 معلوم لا تضر با در اصلش ضمیر آن بود تثنیه مخاطبه مؤنث
 بود از فعل مستقبل خواستیم تثنیه مخاطبه مؤنث بنا کنیم از
 فعل فی ناهیه را بر سرش داد و آوردیم دو عمل کرد لفظا
 و معنی لفظا عمل کرد نون عوض و فیض الجزی ناقصا کرد معنی
 کرد خبر را بدل با نشا کرد لا تضر با شکل تضر بن یعنی باید
 شما کرده زمان حاضر و در این زمان بازمان اینده صیغه جمع
 مخاطبه مؤنث است از فعل فی صحیح و مجرد و معلوم لا تضر بن در اصل
 تضر بن بود جمع مخاطبه مؤنث است بود از فعل مستقبل خواستیم
 مخاطبه مؤنث بنا کنیم از فعل فی ناهیه را بر سرش داد و آوردیم
 لفظا عمل نکرد زیرا که نون علامت جمع است نه عوض رفع العلامة
 تغییر و لا تحذف معنی عمل کرد خبر را بدل با نشا کردیم لا تضر بن شد
 ثان دو که حکایت نفس متکلم را بود لا اضرب لا تضر یعنی باید
 من بگویم یا بگویند و این زمان بازمان اینده صیغه متکلم و حده
 از فعل فی صحیح و مجرد و معلوم لا اضرب در اصل اضرب بود متکلم
 و حده بود از فعل مستقبل خواستیم متکلم و حده را از او بنا کنیم از

نقل فی

نقل فی



از فعل صحیح و مجرد و معلوم لاء ناهیه را بر سرش در آوردیم
 دو عمل کرد لفظا و معنی لفظا عمل کرد حرکت اخر را بنحوی قطا
 کرد معنی عمل کرد خبر را بدل بانثا کرده لا اضرب بدل لا اضرب
 یعنی باید بزنم ماد و مردان حاضر با دوزنان را کرده ضربا
 کرده زنان در این زمان بازمان آید صیغه متکلم مع الغیر
~~صیغه متکلم مع الغیر~~ از فعل نهی صحیح و مجرد و معلوم لا اضرب را اصلش
 بود متکلم مع الغیر بود از فعل مستقبل خواستیم متکلم مع الغیر
 کنیم از فعل لاء ناهیه را بر سرش در آوردیم دو عمل کرد لفظا
 و معنی لفظا عمل کرد حرکت اخر را بنحوی ساقط کرد معنی عمل کرد
 وجه خبر را بدل بانثا کرده لا اضرب بدل از حجب این چهارده صیغه
 میگردد شش مغایر بود و شش مخاطب بود و دو حکایت داشت
 متکلم بود دانشش که مغایر بود متکلم بود و سه مؤنث را
 بود دانش که متکلم را بود له مضرب به مضرب بالکثیر و بالذیضرب
 نرزه است یکم غایب در زمان گذشته صیغه واحد غایب
 است از فعل مجرد صحیح و ثلاثی مجرد و معلوم له مضرب را اصلش
 بود واحد غایب متکلم بود از فعل مستقبل خواستیم واحد غایب

مذکر بنا کنیم از فعل جملہ جازم بر سرش در آوردیم و عمل
کرد لفظاً و معنی لفظاً عمل کرد حرکت آخر و انجری ساقط کرد
معنی عمل کرد نقل کرد معنی مضارع را بسوی ماضی و نقیض
ماضی کرد لم یضرب شد لم یضرب یعنی نزد ایشان دو مرد را
غایب در زمان گذشته صیغه تنثیه مغایب مذکر است از فعل
جدید صحیح و مجرد و معلوم لم یضرب را اصل یضرب بود تنثیه متنا
مذکر بود از فعل مستقبل خواستم تنثیه مغایب مذکر بنا کنیم
از فعل جملہ جازم بر سرش در آوردیم و عمل کرد لفظاً و
لفظاً عمل کرد نون عوض و مضارع انجری ساقط کرد معنی عمل کرد نقل
کرد معنی مضارع را بسوی ماضی و نقیض ماضی کرد لم یضرب باشد
لم یضرب یعنی نزد ایشان کوه مردان غایب در زمان گذشته
صیغه جمع مغایب مذکر است از فعل جدید صحیح و مجرد و معلوم
یضرب را اصل یضرب بود جمع مغایب مذکر بود از فعل مستقبل
خواستم جمع مغایب مذکر بنا کنیم از فعل جملہ جازم بر سرش در آوردیم
و عمل کرد لفظاً و معنی لفظاً عمل کرد نون عوض و مضارع انجری ساقط
کرد معنی عمل کرد نقل کرد معنی مضارع انجری ساقط و نقیض

کرد که ضرب بر او شد و آنکه موش را از غضب بر او ضرب کرد
 از ضرب یعنی مژنه است که میگویند غایب و غایب گفتند صیغه
 واحد صغایب موش است که از فعل جحد صحیح و مجرد و معلوم از فعل
 در اصلش ضرب بود و واحد صغایب موش بود از فعل مستقبل
 خواستیم و واحد صغایب موش بنا کنیم از فعل جحد که جازم بر سرش
 خدا آوردیم دو عمل کرد لفظا و معنی لفظا عمل کرد حرکت از حرکت
 ساقط کرد معنی عمل کرد نقل کرد معنی مضارع را بسوی ماضی
 و غایب کرد از ضرب شد و ضرب را یعنی نزدندان دوزنان
 غایب در زمان گذشته صیغه تثنیه و غایب موش است از فعل جحد
 صحیح و مجرد و معلوم از ضرب را در اصلش ضرب بود و تثنیه ماضی
 بود از فعل مستقبل خواستیم تثنیه و غایب موش را بسوی تثنیه
 فعل جحد که جازم بر سرش خدا آوردیم دو عمل کرد لفظا و معنی
 عمل کرد نون عوض بر افعلی ساقط کرد معنی عمل کرد نقل کرد
 معنی مضارع را بسوی ماضی و نفی مضارع کرد از ضرب شد
 الضرب یعنی نزدندان کرده دندان غایب در زمان گذشته
 جمع صغایب موش است از فعل جحد صحیح و مجرد و معلوم از ضرب

اصلش مضرب بود جمع مغایبه مونث بود از فعل مستقبل
 خواستیم جمع مغایبه مونث بنا کنیم از فعل جمل مجازمه در
 در آوردیم لفظا عمل نکرد زیرا که نون علامت جمع است
 رفع العلامه لا تغیر ولا تحذف معنی عام کرد نظر کرده
 مضارع را بسوی ماضی و نفی در ماضی کرده تضرع بشاوان
 شش که مخاطب را بود سر مذکر را بود و سر مونث را بود از آنکه مذکر
 بود له تضرع له تضرع یا له تضرع یا له تضرع یعنی نزدی تو بگذرد
 حاضر در زمان گذشته صیغه واحد مخاطب مذکر است فعل
 جمل جمع و مجرد و معلوم له تضرعید و اصلش تضرعید و مخاطب
 مذکر بود خواستیم واحد مخاطب مذکر بنا کنیم از فعل جمل
 مجازمه در آوردیم له تضرعید شد له تضرعید یعنی نزدی
 دو مردان حاضر در زمان گذشته صیغه ثنیه مخاطب مذکر است
 فعل جمل جمع و مجرد و معلوم تضرعید و اصلش تضرعید بود ثنیه
 مخاطب مذکر بود از فعل مستقبل خواستیم ثنیه مخاطب مذکر بنا
 کنیم از فعل جمل مجازمه در آوردیم در عمل کرد لفظا و
 معنی لفظا عمل کرد نون عوض و ضمیر مجزئی ماضی کرد معنی عمل کرد

نقل کرد معنی مضارع را بسوی ماضی و نفی در ماضی کرد له تضربا
 شد له تضربا یعنی نزدیک شد و مردان حاضر در زمان گذشته
 صیغه جمع مخاطب مذکر است از فعل جحد صحیح و مجز و معلوم له تضربا
 در اصلش تضربون بود جمع مخاطب مذکر بود از فعل مستقبل خواستیم
 جمع مخاطب مذکر بنا کنیم از فعل جحد له جازمه بر سرش در آوردیم
 دو عمل کرد لفظا و معنی لفظا عمل کرد نون عوض رفیع الهمزی ساقط کرد معنی عمل
 کرد معنی نقل کرد معنی مضارع را بسوی ماضی و نفی در ماضی کرد
 له تضربا شد و انسه که مرنثرا بود له تضربا له تضربا له تضربا
 یعنی نزدی تو یک زن حاضر در زمان گذشته صیغه واحد مخاطبه
 مونث است از فعل جحد صحیح و مجز و معلوم له تضربا در اصل تضربون
 بود واحد مخاطبه مونث بود از فعل مستقبل خواستیم واحد مخاطبه
 بنا کنیم از فعل جحد له جازمه را بر سرش در آوردیم دو عمل کرد
 و معنی لفظا عمل کرد نون عوض رفیع الهمزی ساقط کرد معنی عمل
 کرد نقل کرد معنی مضارع را بسوی ماضی و نفی در ماضی کرد
 له تضربا شد و تضربا یعنی نزدیک شد و زمان حاضر در زمان
 گذشته صیغه تثنیه مخاطبه مونث است از فعل جحد صحیح و مجز و معلوم

له تضربا



له تضرع باد را صلش تضرع با بود تثنیه مخاطبه مونت بود از فعل
مستقبل خواستیم تثنیه مخاطبه مونت بنا کنیم از فعل جمل مجاز
بر سرش در آوردیم دو عمل کرد افظا و معنی افظا عمل کرد نون
رفیع انجری ساقط کرد معنی عمل کرد تفل کرد معنی مضاعف
لبوی ماضی و نفی در ماضی کرد له تضرع باشد له تضرع یعنی نزد
شما کرده زنان حاضر در زمان گذشته صیغه جمع مخاطبه مؤنث

از فعل جمل صحیح و مجرد و معلوم له تضرع در اصلش تضرع بود پس
جمع مخاطبه مونت بود از فعل جمل خواستیم جمع مخاطبه مونت بنا
کنیم از فعل جمل مجاز بر سرش در آوردیم افظا عمل کرد زیرا که
نون علامت جمع است عوض دفع العلامة لا تغییر ولا تحذف معنی
کرد تفل کرد معنی مضارع را لبوی ماضی و نفی در ماضی کرد
شد و آن دو که حکایت نفس متکلم را بود له اضرب له اضرب
یعنی نزد من بیا بزن در زمان گذشته صیغه متکلم
و حال است از فعل جمل صحیح و مجرد و معلوم له اضرب را صلش تضرع بود
متکلم و حال بود از فعل مستقبل خواستیم متکلم و حال را و بنا کنیم
از فعل جمل مجاز بر سرش در آوردیم دو عمل کرد افظا و معنی

افظا



لفظاً عمل کرد حرکت آخر را بجای ماقطاً کرد معنی عمل کرد فعل کرد
 مضارع را بسوی ماضی و نفی در ماضی کرد در اضرب شد
 له بضرب یعنی نزدیم ماد و مردان یاد و زنان یا کرده مردان
 یا کرده زنان در زمان گذشته صیغه متکلم مع الغیر است از فعل
 جحد صحیح و مجرود و معلول و مضرب در اصلش مضرب بود و متکلم مع
 الغیر بود از فعل مستقبل خواستیم متکلم مع الغیر بنا کنیم از فعل
 جحد مجاز را بر سرش در آوردیم دو عمل کرد لفظاً و معنی لفظاً
 عمل کرد حرکت آخر را بجای ماقطاً کرد معنی عمل کرد فعل کرد
 مضارع را بسوی ماضی و نفی در ماضی کرد له بضرب شد و نه
 نفی نیز چهارده صیغه باز میگردشش مغایر ابود و و شش
 بخاطر ابود و دو حکایت نفس متکلم ابودانشش که مغایر ابو
 شد فک کرد ابود و مشهور است ابودانش که فک کرد ابود و لا یضرب
 لا یضرب لا یضربون لا یضرب یعنی نمیزند او یکدیگر غایب در زمان
 آینده صیغه واحد مغایب فک کرد است از فعل نفی صحیح و مجرود و
 لا یضرب در اصلش مضرب بود واحد مغایب فک کرد ابود از فعل
 خواستیم واحد مغایب فک کرد بنا کنیم از فعل نفی لا منافیه را بر سرش

مزدوریم

دو اور دهم مضارع مثبت و انشؤ کرد که لا یضرب شد لا یضرب
بغیر غیر نهادن ایشان دو مردان غایب در زمان اینده صیغه
تثنیه مقایب مذکر است از فعل یعنی جمع و مجرد و معلوم لا
یضربان در اصلش یضربان بود ثانیه مقایب مذکر بود از
فعل مستقل خواستم ثانیه مقایب مذکر را و بعد از آن
فعل تخی لا یضرب را بر سرش دو اور دهم مضارع مثبت
کرد که لا یضربان شد لا یضربون یعنی غیر نهادن ایشان در
مردان غایب در زمان اینده صیغه جمع مقایب مذکر است از فعل
تخی جمع و مجرد و معلوم لا یضربون در اصلش یضربون بود
مقایب مذکر بود از فعل مستقل خواستم جمع مقایب مذکر را
کنیم از فعل تخی لا یضرب را بر سرش دو اور دهم مضارع مثبت
ضرب کرد که لا یضربون شد و انشؤ که مونث را و لا یضرب
لا یضربون لا یضرب یعنی غیر نهادن و یک زن غایب در زمان اینده صیغه
مقایب مونث است از فعل تخی جمع و مجرد و معلوم لا یضربون
اصلش یضربون بود و اصل مقایب مونث بود از فعل مستقل بود
و لا یضربون مونث بنا کنیم از فعل تخی لا یضرب را بر سرش دو اور دهم

مضارع مثبت منفی کرد لا تضرب شد لا تضرب یعنی نمی زنند
 ایشان دو زمان غایبه در زمان آینده صیغه تشبیه مغایبه
 مونث است از فعل نفی صحیح و مجرد و معلوم لا تضرب در اصلش
 تضربان بود تشبیه مغایبه مونث بود از فعل مستقبل خواستیم
 تشبیه مغایبه مذکر بنا کنیم از فعل نفی لا ناضرب را بر سرش در آوریم
 مضارع مثبت لا مضی کرد لا تضربان شد لا تضرب یعنی نمی زنند
 ایشان دو زمان غایبه در زمان آینده صیغه جمع مغایبه مونث
 است از فعل نفی صحیح و مجرد و معلوم لا تضرب در اصلش تضربن
 بود جمع مغایبه مونث بود از فعل مستقبل خواستیم جمع متکلم
 مونث بنا کنیم از فعل مستقبل لا ناضربن را بر سرش در آوریم
 مضارع مثبت منفی کرد لا تضربن شد وانشاء که مخاطب بود
 سر مذکر را بود و سه مونث را بود انسه که مذکر را بود لا تضرب
 تضربا لا تضربون لا تضرب یعنی نمی زنید تو یک مرد حاضر در زمان
 آینده صیغه واحد مخاطب مذکر است از فعل نفی صحیح و مجرد و معلوم
 لا تضرب در اصلش تضرب بود واحد مخاطب مذکر بود از فعل

مستقبل خواستیم واحد مخاطب مذکر بنا کنیم از فعل نفی لاء
 نافیة را بر سرش در آوردیم مضارع مثبت را منفی کردیم لاء
 شد لا تضر بان یعنی نهریند شما در دوزخ حاضرین ما آیند
 صیغه تثنیه مخاطب مذکر است از فعل نفی صحیح و مجرد و معلوم
 لا تضر بان در اصلش تضر بان بود تثنیه مخاطب مذکر بود **از فعل**
 تثنیه مخاطب بنا کنیم از فعل نفی لاء نافیة را بر سرش در آوردیم
 مضارع مثبت را منفی کردیم لاء تضر باشد لا تضر یون یعنی نهریند
 شما که در دوزخ حاضر در دوزخ ما آیند صیغه جمع مخاطب مذکر
 از فعل نفی صحیح و مجرد و معلوم لا تضر یون در اصل تضر یون بود
 جمع مخاطب مذکر بود از فعل مستقبل خواستیم جمع مخاطب مذکر
 بنا کنیم از فعل نفی لاء نافیة را بر سرش در آوردیم مضارع
 مثبت را منفی کردیم لا تضر یون شد وانکه که مؤثر بود لا تضر یون
 لا تضر بان لا تضر یون یعنی نهریند تو بکر حاضر
 نماز آیند صیغه واحد مخاطب مؤنث است از فعل نفی صحیح و مجرد
 معلوم لا تضر یون در اصلش تضر یون بود واحد مخاطب مؤنث
 بود از فعل مستقبل خواستیم واحد مخاطب مؤنث بنا کنیم از فعل

نفی لا نافی را بر سرش در آوردیم مضارع مثبت را منفی کردیم
 تضرعین شد لا تضرعین یعنی نمیزند شما در زمان حاضر
 در زمان آینده صیغه تشبیه مخاطب موصوف است از فعل نفی
 صحیح و مجزوم معلوم لا تضرعین در اصلش تضرعین بود تشبیه
 موصوف بود و خواستیم تشبیه مخاطب موصوف بنا کنیم از فعل نفی لا
 نافی را بر سرش در آوردیم مضارع مثبت را منفی کردیم تضرعین
 شد لا تضرعین یعنی نمیزند شما کرده زمان حاضر و در زمان
 آینده صیغه جمع مخاطب موصوف است از فعل نفی صحیح و مجزوم معلوم
 لا تضرعین در اصلش تضرعین بود جمع مخاطب موصوف بود از فعل
 مستقبل خواستیم جمع مخاطب موصوف بنا کنیم از فعل نفی لا نافی را
 بر سرش در آوردیم مضارع مثبت را منفی کردیم لا تضرعین شد
 دو که حکایت نفس متکلم را بود لا اضربک تضرع لا اضربک یعنی
 زخم من یک مرد پایت زن در زمان آینده صیغه متکلم و محذوف
 از فعل نفی صحیح و مجزوم معلوم لا اضربک در اصلش لا اضربک بود
 و محذوف فعل مستقبل خواستیم متکلم و محذوف بنا کنیم از فعل
 نفی لا نافی را بر سرش در آوردیم مضارع مثبت را منفی کردیم لا اضربک

شد که ضرب یعنی غمزه هم ماد و مرد با دوز خان یا کرده زن
 یا کرده مرد با دوز خان اینده صیغه متکلم مع الغیر است از فعل
 نفی صحیح و مجرد و معلول از ضرب در اصلش ضرب بود متکلم
 مع الغیر بود از فعل مستقبل خواستیم متکلم مع الغیر بنا کنیم از
 فعل نفی که نافی را بر سرش در آوردیم مضارع مثبت را منفی
 کرد و از ضرب شد و از استغفار هم نیز چهارده وجبه باز میگردد
 شش غایب را بود و شش فاعل را بود و دو حکایت نفس متکلم
 بود و انش که مغایر را بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را
 بود انسه که مذکر را بود هل بضرب هل بضربان هل بضربون
 هل بضرب یعنی یا میترخی او بگوید غایب ز زمان اینده صیغه
 واحد مغایب است از فعل استغفار صحیح و مجرد و معان هل
 بضرب در اصلش ضرب بود واحد مغایب مذکر بود از فعل انش
 خواستیم واحد مغایب بنا کنیم از فعل استغفار هل استغفار
 میگوید سرش در آوردیم خبر را بدل با نشا کرد هل بضرب شد هل
 بضربان یعنی یا میترند ایشان دو مرد را غایب ز زمان اینده
 صیغه تشبیه مغایب مذکر است از فعل استغفار صحیح و مجرد

معلوم هل نصیرا در اصل نصیرا بود تشبیه مغایب مذکر بود
 از فعل مستقبل خواستیم تشبیه مغایب مذکر بنا کنیم از فعل
 استفهام هل استفهامیه را بر سرش در آوردیم خبر را
 بدل بانشاء کردیم هل نصیرا بان شد هل نصیرون یعنی ایما
 منیرند شما گروه مردان غایب در زمان آینده صیغه تشبیه
 مغایب مذکر است از فعل استفهام صحیح و مجرد و معلو هل نصیر
 در اصل نصیرون بود خواستیم جمع مغایب مذکر از او بنا کنیم
 از فعل استفهام هل استفهامیه بر سرش در آوردیم خبر را
 بدل بانشاء کردیم هل نصیرون شد وانسه که مونث را بود هل
 نصیر هل نصیران هل نصیرین هل نصیر یعنی ایما منیرند او
 میزن غایبه در زمان آینده صیغه واحد مغایبه مؤنث است
 از فعل استفهام صحیح و مجرد و معلو هل نصیر در اصل نصیر
 واحد مغایبه مؤنث بود از فعل مستقبل خواستیم واحد
 مؤنث بنا کنیم از فعل استفهام هل استفهامیه بر سرش
 آوردیم خبر را بدل بانشاء کردیم هل نصیر شد هل نصیرا یعنی
 ایما منیرند ایشان در زمان غایبه در زمان آینده صیغه تشبیه

مغایب مونث است از فعل استغفم یا هل تضرب یا اصل تضرب
 بود تشبیه مغایب بود از فعل مستقبل خواستیم تشبیه مغایب
 مونث بنا کنیم از فعل استغفم یا هل استغفم یا میسر را بر سرش
 آوردیم خبر را بدل با نشان کردیم هل تضرب باشد هل مضرب
 یعنی یا میسر ندایشان کرده زنان غایب در زمانه میسر
 جمع مغایب مونث است از فعل استغفم یا صحیح و مجرد و معلوم
 هل مضرب در اصلش مضرب بود جمع مغایب مونث بود از
 فعل مضارع خواستیم جمع مغایب مونث بنا کنیم از فعل استغفم
 هل استغفم یا میسر بر سرش در آوردیم خبر را بدل با نشان کردیم هل
 مضرب شد و انشش که مخاطب را بود متذکر را بود و مونث را
 بود انسه که متذکر را بود هل تضرب هل تضرب یا هل تضرب
 هل تضرب یعنی یا میسر نه تو مکرر حاضر در زمانه میسر واحد
 مخاطب مذکر است از فعل استغفم یا صحیح و مجرد و معلوم هل تضرب
 در اصل تضرب بود مخاطب مذکر بود از فعل مضارع خواستیم
 واحد مخاطب مذکر بنا کنیم از فعل استغفم یا هل استغفم یا میسر
 سرش در آوردیم خبر را بدل با نشان کردیم هل تضرب شد هل تضرب

یعنی یا میندیشماد و مرد حاضر در زمان اینده صیغه تشبیه
 مخاطب مذکر است از فعل استغفام صحیح و مجرد و معلوم
 هل تضر یا در اصل تضر یا بود تشبیه مخاطب مذکر بود از فعل
 مستقبل خواستیم تشبیه مخاطب مذکر بنا کنیم از فعل استغفما
 هل استغفما میسر بر سرش در آوردیم خبر را بدل با انشاء
 کرد هل تضر یا شد هل تضر یون یعنی یا میندیشماد کرده
 مردان حاضر در زمان اینده صیغه جمع مخاطب مذکر است
 از فعل استغفما صحیح و مجرد و معلوم هل تضر یون در اصل
 تضر یون بود جمع مخاطب مذکر بود از فعل مضارع خواستیم
 جمع مخاطب مذکر بنا کنیم از فعل استغفما هل استغفما تر
 در آوردیم خبر را بدل با انشاء کرد هل تضر یون شد و انشاء
 مؤثر بود هل تضر یون هل تضر یا هل تضر یا هل تضر یون
 یا میندیشماد تو یک زن حاضر در زمان اینده صیغه واحد
 مؤنث است از فعل استغفما صحیح و مجرد و معلوم هل تضر یون
 اصلش تضر یون بود واحد مخاطبه مؤنث بود از فعل مستقبل
 خواستیم واحد مخاطبه مؤنث بنا کنیم از فعل استغفما هل

استفهامیه بر سرش د و او دم خبر را بدل با نشا کرد هل
تضربین شد هل تضربان یعنی با میزند شما دو را ظاهر
در زمان آینده صیغه تثنیه مخاطب مؤنث است از فعل استفهام
جمع و مجرد و معلوم هل تضربان در اصل تضربان بود تثنیه مخا
مؤنث بود از فعل مستقبل خواستیم تثنیه مخاطب مؤنث
بناکیم از فعل استفهام هل استفهامیه بر سرش د و او دم
خبر را بدل با نشا کرد هل تضربان شد هل تضربین یعنی با
میزند شما گروه هر دو حاضر در زمان آینده صیغه تثنیه زنان
مخاطبه مؤنث است از فعل استفهام جمع و مجرد و معلوم هل
تضربین در اصلش تضربین بود جمع مخاطبه مؤنث بود از فعل
مستقبل خواستیم جمع مخاطبه مؤنث بناکیم از فعل استفهام
هل استفهامیه بر سرش د و او دم خبر را بدل با نشا کرد
هل تضربین شد و آن دو که حکایت نفس تکلم بود هل اضرب
هل تضرب هل اضرب یعنی با میزند من یک مرد با یک زن
زمان آینده صیغه تکلم و حده است از فعل استفهام جمع
جبر و معلوم هل اضرب در اصلش اضرب بود فعل تخیل

بود خواستیم فعل استغفام بنا کنیم فعل استغفام
 آوردیم خبر را بدل با دشا اگر فعل ضرب بشد
 یعنی با میتریم با دوشه در آن باد و زنان یا کرده مرد
 زنان در زمان آینده صیغه متکلم مع الغیر ستان
 صحیح و مجزئ و معلوم فعل ضرب در اصل
 ضرب بود متکلم مع الغیر بود از

فعل مستقل خواستیم
 متکلم مع الغیر بنا کنیم
 از فعل استغفام
 فعل استغفام

را برستم
 از جمله
 اس مال با دشا
 کرده شد
 شد

هر که خواند صرف می میرد
بشداد قل پیچید

هَذَا كِتَابُ فَرْغِ الْمَدِينَةِ

بسم الله الرحمن الرحيم
فنصير

بدان یزدنا الله تعالی فی الدارین کہ کلمات لغت عربیہ کونہ

است اسم است فعل است حرف اسم چون رجل و علم فعل چون

ضمیمہ درج حرف چون من والی نصف در لغت گردانند

چیز نیست از جاتی مجانی با از جاتی مجانی و در اصطلاح علماء عبارت

نه که در این لفظ واحد را بسوی صیغهای مختلفه تا خاصه

نودازان معنیهای متفاوت و تصریف در اسم کنه را بشود چون جمله

رجلان و رجال و رجل و نصرف در فعل بیشتر باشد چون

بسم الله الرحمن الرحيم

و حرف نباشد زیرا که دو حرف ضرر نیست فصل اسم را

درینا استغاثی و رباعی و خماسی و ششگانه از اینها بدو وجه

نهایی مجرد از زواید یعنی که همه حروفی اصلی باشد

میزد بیه یعنی روی حرف زاید باشد و فعل را دوینا

نی و دباعی و هر یک از این دو بنا بر دو وجه است مجرور

کتاب الفوائد

[illegible]

مستقبل فعل بواسطه فعل بفعل چون علم بفعل و فعل بفعل چون
 محبت مستقبل فعل بکسب فعل بفعل چون شرف و شرف
 پس محبت ابواب ثلاثی که ماضی و مجرد است از این دو

فعل بفعل چون فعل بفعل چون ضرب بضرب و فعل
علم بفعل و این سه باب را اصول خوانند زیرا که حرکت عین فعل ما
مخالف حرکت عین مستقبل است فصل ثلثی مرید فیه را ده
باب مشهور است یا ایغال افعار بفعل افعالا چون اکرم بکرم اکثر
باب بفعل فعل بفعل بفعل چون ضرب بضرب فاعلا یا بفاعلا

فعل فاعل مفعول عليه چون مضارع مضارع مضارع و در ماضی
 يك از این سه باب يك حرف زاید است بای فاعل فعل مفعول
 اكسب يكسب اكسبا بای فاعل فعل مفعول انفعالا چون
 انصرف انصرفا بای فاعل فعل مفعول انفعالا چون انصرف
 انصرفا بای فاعل مفعول عليه چون انصرف انصرفا

باب افعلا فاعل بفعل افعلا چون احرار و در ماضی
 بکتاب این پنج باب و حوز باید است باب استغفار استغفار استغفار
 استغفار چون استخرج استخرج استخرج اما باب افعلا فاعل بفعل
 فاعلا چون احرار احرار احرار و در ماضی هر یک از این

Handwritten text in Arabic script, likely a continuation of the manuscript's content, showing dense cursive writing on aged paper.

حرف هداست فعل رباعی مجز و ایکبا انجا که مذکور شد
مستقبل از تکریم است با فعل فعل فاعل فاعل چون سبح سبح
در جرح و در اجاز و مزید فیه و سیه و است با فعل فاعل فاعل
فعل فاعل چون سبح سبح در جرح و در اجاز و ماضی این باب کفر را
است با فعل فاعل فاعل فاعل چون سبح سبح سبح سبح
فعل فاعل فاعل فاعل چون سبح سبح سبح سبح
یا تا این دو باب و حرف هداست فعل اسم جرح و ماضی
غیر مصدر است که در آخر معنی می یاری تا توان یاد آن و
نون بوده باشد چون القتل بمعنی کشتن و النصر بمعنی دین
و مضاعف و اسم فاعل و اسم مفعول و امر و نهی و جمع و نفی و استفهام
و اسم الف و اسم زمان و اسم مکان و مصدر و مشتق با فعل
فعل النصر یاری که در ماضی و یچهارده مثال بود شش
و مضاعف و بود و شش مخاطب مخاطبه بود و دو حکایت
شکام و الفشش که مضاعف بود سه مذکر با بود و سه مؤنث و آن
که مذکر با بود چون نصر نصر و الفشش و آنسه که مؤنث با بود چون
نصر نصر و الفشش که مخاطب مخاطبه بود سه مذکر
بود و سه مؤنث و آنسه که مذکر با بود نصر نصر و

الف علامت نشبه و ضمیر فاعل است و نون عوض و فعی است که در واحد بوده است
 و تاء در ضمیر جمع مذکر و فاعل فعل است و نون عوض و فعی است که در
 واحد بوده است و یاء در ضمیر نون علامت غیب است و حرف استقبال است
 و نون علامت نشبه و ضمیر فاعل است و نون عوض و فعی است که در
 واحد بوده است و یاء در ضمیر نون علامت غیب است و حرف استقبال است
 و تاء در ضمیر نون علامت غیب است و حرف استقبال است
 و نون علامت نشبه و ضمیر فاعل است و نون عوض و فعی است که در
 واحد بوده است و یاء در ضمیر نون علامت غیب است و حرف استقبال است
 و تاء در ضمیر نون علامت غیب است و حرف استقبال است
 و نون علامت نشبه و ضمیر فاعل است و نون عوض و فعی است که در
 واحد بوده است و یاء در ضمیر نون علامت غیب است و حرف استقبال است
 و تاء در ضمیر نون علامت غیب است و حرف استقبال است

و اما در ضمیر فاعل
است نون عوض فعلی است که در واحد بوده است تا در
ضمیر علامت خطاب است نون ضمیر جمع مؤنث و فاعل فعل است
و هم در انصر علامت شکم است و نادار و مستتر است دائما
که فاعل فعل است نون در تصرف است نقیال و علامت شکم
با غیر است سخن در او مستتر است دائما که فاعل فعل است و اما
فاعل بنصر و نصر شاید که ظاهر باشد چون بنصر دید و نصر هندی
و شاید که ضمیر مستتر باشد چون دید بنصر می بود و هندی نصر می
می فصل چون در فعل مستقبل حروف تاصیه در اید یعنی ان و ن
و کی و اذن منسوب کرد و چنانکه کوئی لن یطلب لن یطلب لن
یطلب لن یطلب لن یطلب لن الخ و نون یطلب لن و یطلب لن
بر حال خود باشد که ضمیر فاعل است و اگر حرف مجازمه در مستقبل
در اید حرکت از در پنج لفظ که ان یطلب غایب و یطلب غایب و
یطلب مخاطب و اطلب و یطلب که حرکت بنصر شکم است بخبر
ببیند و نونها بنکه عوض دهند و حرکت بنصر شکم است بخبر
نیجاست و ولما و لام امر و لا و نخی و ان فی الشر و الخ و چنانکه
کوئی لن یضرب لن یضرب و ان یضرب ان یضرب ان یضرب

و اما در ضمیر فاعل
است نون عوض فعلی است که در واحد بوده است تا در
ضمیر علامت خطاب است نون ضمیر جمع مؤنث و فاعل فعل است
و هم در انصر علامت شکم است و نادار و مستتر است دائما
که فاعل فعل است نون در تصرف است نقیال و علامت شکم
با غیر است سخن در او مستتر است دائما که فاعل فعل است و اما
فاعل بنصر و نصر شاید که ظاهر باشد چون بنصر دید و نصر هندی
و شاید که ضمیر مستتر باشد چون دید بنصر می بود و هندی نصر می
می فصل چون در فعل مستقبل حروف تاصیه در اید یعنی ان و ن
و کی و اذن منسوب کرد و چنانکه کوئی لن یطلب لن یطلب لن
یطلب لن یطلب لن یطلب لن الخ و نون یطلب لن و یطلب لن
بر حال خود باشد که ضمیر فاعل است و اگر حرف مجازمه در مستقبل
در اید حرکت از در پنج لفظ که ان یطلب غایب و یطلب غایب و
یطلب مخاطب و اطلب و یطلب که حرکت بنصر شکم است بخبر
ببیند و نونها بنکه عوض دهند و حرکت بنصر شکم است بخبر
نیجاست و ولما و لام امر و لا و نخی و ان فی الشر و الخ و چنانکه
کوئی لن یضرب لن یضرب و ان یضرب ان یضرب ان یضرب

و چون تا کدی که در این کتاب
فاصله باشد میان دو خط
و چون تا کدی که در این کتاب

فعل مستقبل معلوم ان باب باشد چنانکه هم مضموم بیجای
استقبال نهاده میشود و ما قبل حرف آخر مکسور گردد اگر خوا
مکسور نباشد چون مکرم و مکنسب و مدحرج و مشدحرج و مجموع این
از دانسته میشود انشاء الله تعالی فصل هم مضمولان ثلاثی مزنی
و رباعی نیز بدینچه چون فعل مستقبل مجهول ان باب باشد چنانکه
هم مضموم بیجای حرف استقبال نهاده میشود و ما قبل حرف آخر
مفوح گردد در هر جا اگر مفوح نباشد چون مکرم و مکنسب و
مدحرج و مشدحرج و مجموع این دانسته میشود انشاء الله تعالی فصل
ممثل الفا و با ب فعل یثا عد است و لغته ضمیمه مثال او ای
از با ب فعل یثا عد یعنی عد کردن ماضی معلوم وعد وعد
و عد و اما آخر هم چنانکه در جمیع دانسته شد و از این جهت او را
مثال خوانند یعنی مانند جمیع است در احتمال هر کان سکات مستقبل
بعدها تا اخر اصل بعد بود است و او واقع شد بهانه با مقصود
و کسر لا و ته برای رخصت با امر حاضر معلوم عد عد و اما اخر
نون تا کید قبله در این عدان عدان عدان عدان عدان
نون تا کید خفیه عدان عدان امر غایب بعد تا النون تا کید
قبله و خفیه بر قبایس گذشته نمی بعد لا بعد لا بعد و اما اخر

نون تا کید برانوجه که دانسته شد و حال بالرو و لما انچه
در صحیح دانسته شد حرف ناصبه در اید چون لن یفعلوا
بیرامد زیرا که کسره بفتاد و اسم فاعل و اعدا تا آخر و اسم مفعول
و موعود تا آخر مثال بانی از فعل یفعل المیسر و با حین ماضی
بکسر و انا تا آخر مستقبل بکسر امر حاضر البیر نون تا کید
بالبیر تا آخر نون تا کید خفیه البیر تا مغایب البیر تا آخر
بباس صحیح و چون مجهول بنا کنه کوئی تبسیر نهاد و در مستقبل
بوسر مجذایا منقلب که در دیوار و مثال وای از باب فعل یفعل
الوجل ترسیدن و جل بوجل اچل فهو و اجل و ذاک موصول و
فعل یفعل لوضع نهادن وضع بوضع و هو و اضع و ذاک
موضوع و از فعل یفعل الورم اما سر کردن ورم برم و هو و ارم
و ذاک مورد و امر حاضر رم چون عد و از فعل یفعل الورم و ارم
و اسم بوسم امر حاضر و اسم فعل الجوف وای از باب فعل یفعل
القول گفتن ماضی قال قالوا تا آخر قال در اصل قول بود و اد
منکر بود ما قبل دی مفتوح قلب بالف کردند قال شد و هم چنین
است قلنا و قلن و قلت در اصل قولن و قولت بود و او منقلب

خرد و اصل قاول بوده است چون و او را در فعل ماضی قلب بالف
 بنده اند و اسم فاعل نیز چنین کردند و الف را حرکت دادند بر
 مع التقاء ساکنین قائل شد اسم مفعول مقول مقوله و مقول
 و الخ مفعول در اصل مقول بوده است ضمیر و او را قبل دادند
 قبل پیش بعضی و او را قبل بیفتاد مقول شد بر وزن مفعول پیش بعضی
 دند و او را بد بیفتاد مقول شد بر وزن مفعول اجوف باقی از باب قبل
 و قل یفعل البیع خریدن و فروختن ماضی باع باعوا تا آخر باع در
 اصل بیع بود یا مثوک بود ما قبل مفتوح قلب بالف کردند باع
 تا شد و در بعضی تا آخر الف بیفتاد و فتحه بار یکسر کردند تا دلا
 اند که عن الفعل که افتاده است با بوده است نه و او مستقبل
 معلوم بیع بیعان بیعون تا آخر بیع بیع بوده کسر بر یفتاد
 بود بما قبل دادند بیع شد و در بعضی و تبین یا بالتقاء ساکنین
 افتاد امر حاضر بیع بیعوا تا آخر و حال در بعضی بر این قبایل است
 که قول گفته شد فون تا کبد ثقیله بیع بیعان بعضی تا آخر خفیفه
 بیع بعضی تا آخر نخی لا بیع مجهول ماضی بیع تا آخر اصل وی بیع بود
 و سر بر یا ثقیل بود بما قبل دادند بیع شد و در بعضی تا آخر صو
 لا معلوم و مجهول امر یکپشت لکن در اصل مختلفند اصل بیع معلوم

قاصد در اصل قاول بود
 واقع شد بعد از الف کسر
 منقلب کسر به همزه و یکن

یا قبل دادند القاصد را کفر
 شد میانه و او را
 القاصد را کفر

تا آخر بیع بیعان بیعون تا آخر بیع بیع بوده کسر بر یفتاد

بالتقاء کسر
 بیفتاد

کرده اند تا مشبه نشود با جوف و او می مسج شد بر وزن مقبل
 و پیش بعضی واو زاید ببقیاد ضمه با و ابدل بکسر کردند شیخ
 بر وزن مفعول اسم فاعل زخاف خائف بود اعلالش لم یفر قال
 است اسم مفعول مخوف لم اعلالش بر وزن مفعول است انفاض الواو
 باب فعل بفعل الدعاء والدعوى خواندن ماضی معلوم دعاء دعوی دعوت
 دعاء دعوت دعوت دعوت دعوت دعوت تا آخر اصل دعاء دعوی بود و آخر
 ماقبل مفعول حرا طلب بالف کردند دعاء شد و النقاء ساکنین شد
 مپانه واو والف واو بالنقاء ساکنین ببقیاد دعوا شد
 و اصل دعوت دعوت بود و او منقلب بالف شد الف بالبقیاد
 ساکنین ببقیاد زیرا که حرکت تا اصل نیست چرا که در واحد
 ساکن بوده است دعوت بحال خود است بر وزن فعلن وهم
 چنین است باقی الفاظ تا آخر مستقبل معلوم بدعوا بدعوان
 بدعون ندعون ندعوان بدعوت اصل بدعوا بدعوی بوده است ضمه
 برا و قبل بود انداختیم بدعوا شد و همچنین است اندعوا و دعوا
 و ندعون و بدعون جمع مذکر اصلش بدعون بدعوی و قبل
 بود انداختند و او بکه لام الفعل بود بالنقاء ساکنین ببقیاد دعوت
 شد بر وزن یفعلون و بدعون جمع مؤنث بحال خود است بر وزن

و اصل دعاء دعوت بود و آخر
 ماقبل مفعول حرا طلب بالف کردند

تغلبن و تدعین در اصل تدعون بود کسر بر او و ثقیل بود بما
قبل دادند بعد از سلب حرکت ما قبل و او بالقاء ساکنین بقیما
تدعین شد بر وزن تغلبین و چون ناصبه در اید کوئی از پادشاه
از پادشاهان بدعو و توفیهای عوض دفع در پنج لفظ بپند نصیب
و توفی ضمیر بحال خود باشد و چون جازمه در اید کوئی از پادشاه
بدعو از پادشاهان بدعواتا اخر او در پنج لفظ بپند و توفیها
عوض دفع بجز می بپند و توفی ضمیر بحال خود باقی ماند امر حاضر
ادع ادعوا ادعواتا اخر توفی تا کبد ثقیله در اید ادعون ادعوت
ادعن ادعن ادعوات ادعواتان خفیه ادعون ادعن ادعوات
مجهول ادعی دعوا دعوات دعین دعین دعین دعین دعین دعین
دعین دعین دعین دعین دعین اصل ادعی دعو بود و او
از جمله کسر ما قبل منقلب باشد دعو شد ضمیر بر پایه ثقیل
بود بما قبل دادند بعد از سلب حرکت ما قبل یا بالقاء ساکنین
ببقا دادعوا شد منقلب مجهول بدعی بدعیان بدعون تدعی
تدعیان بدعین تا اخر اصل بدعی دعو بوده است و در چهار
بود ما قبل و می ختمه نبود قلب بیا کردند بدعی شد باء متحرک ما قبل
مفحوم را قلب با الف کردند بدعی شد و هم چنین است از بدعی

[illegible]

دعوی و ندعی و ندعیان و ندعیان در بدعوان و ندعوان بود
 و او در چهارم بود ماقبل وی ضمه نبود منقلب باشد بدعیان
 و ندعیان شد و بدعون و ندعون در اصل بدعون و ندعون
 بود و او در چهارم بود ماقبل وی ضمه نبود یا باشد بدعون
 و ندعون شد با لام الفعل منقلب شد بالف بالقاء ساکنین
 ببقیاد بدعون و ندعون شد و بدعین و ندعین جمع مؤنث
 در اصل بدعون و ندعون بود و او در چهارم بود ماقبل وی
 ضمه نبود یا باشد بدعین و ندعین شد بر وزن یفعلن و یفعلن
 و او ضمیر یاقی ماند و در واحد مخاطبه مؤنث قلب بالف شد
 بالقاء ساکنین ببقیاد تدعین شد بر وزن یفعلن و در یاقی
 الفاظ بالف شد ببقیاد چون بدعی ندعی و ادعی و ندعی و با صیغه
 کوئی لن بدعی زیرا که الف را خراست الف قابل حرکت نیست
 هم چنین است لن ندعی لن ادعی و ندعی و ذکر امثله حده
 نون عوض رفع بنصبی ساقط شد و در جمع مؤنث محلا منصوب
 است با جازمه کوئی لم بدعوا تا اخر اسم فاعل داع داعیا
 داعون دعا و دعا مثل طلب و دعی داعیه داعیان داعیا
 و دواع اصل داع داعو بود و او در چهارم واقع شد بود و ما

دعوی و ندعی و ندعیان و ندعیان در بدعوان و ندعوان بود
 و او در چهارم بود ماقبل وی ضمه نبود منقلب باشد بدعیان
 و ندعیان شد و بدعون و ندعون در اصل بدعون و ندعون
 بود و او در چهارم بود ماقبل وی ضمه نبود یا باشد بدعون
 و ندعون شد با لام الفعل منقلب شد بالف بالقاء ساکنین
 ببقیاد بدعون و ندعون شد و بدعین و ندعین جمع مؤنث
 در اصل بدعون و ندعون بود و او در چهارم بود ماقبل وی
 ضمه نبود یا باشد بدعین و ندعین شد بر وزن یفعلن و یفعلن
 و او ضمیر یاقی ماند و در واحد مخاطبه مؤنث قلب بالف شد
 بالقاء ساکنین ببقیاد تدعین شد بر وزن یفعلن و در یاقی
 الفاظ بالف شد ببقیاد چون بدعی ندعی و ادعی و ندعی و با صیغه
 کوئی لن بدعی زیرا که الف را خراست الف قابل حرکت نیست
 هم چنین است لن ندعی لن ادعی و ندعی و ذکر امثله حده
 نون عوض رفع بنصبی ساقط شد و در جمع مؤنث محلا منصوب
 است با جازمه کوئی لم بدعوا تا اخر اسم فاعل داع داعیا
 داعون دعا و دعا مثل طلب و دعی داعیه داعیان داعیا
 و دواع اصل داع داعو بود و او در چهارم واقع شد بود و ما

لم بدع



[illegible]

مثل لریدع که واو بقیه امر حاضر دم از میان او موارفی رها
از بین نون تا کبد تشبیه از بین از میان از من از میان از
میان خفیه از بین از من از من مستقبل مجهول هر چه میان
یرمون تر میان هر بین بر قیاس بدعی اسم فاعل نام و میان
دامون رماه و در ماه و روحی یا مینه دامیان دامیات و درام
اسم مفعول مرعی مرتبان مرهون مرهینه مرتبان مرتبات مرتبی
اصل مرهوی بوده و او با در یک کلمه جمع شدند سابق ساکن
بود و او را قلب یا کردند و با در با ادغام کردند مرعی شد
مهم از جمله مناسب بدل بکسر کردند مرعی شد ناقص و او
از باب فعل یفعل الرضا والرضوان خوشنود شدن ماضی معلوم
رضی رضیا رضوا رضیت رضیتا رضین تا آخر اصل رضی رضوا
بود و او در طرف بود ماقبل وی رضی بود قلب یا شد رضی شد
رضوا در اصل رضوا بود ضمیر یا بقبول بود بماقبل دارند بعد از
سلب حرکت ماقبل یا بالقاء ساکنین ببقا رضوا شد بر وزن
نعموا ماضی مجهول رضی رضیا رضوا بر قیاس می چهار موا
مستقبل معلوم هر چه بر رضیان بر رضوا بر رضی بر رضیان
تا آخر واحد مخاطبه مؤنث با جمع مخاطبه مؤنث اینجا نیز

موافقت و در تقدیر مخالف نیز که نرضین جمع است و بر وزن
 نفعل است چنانکه اصل وی است نرضین واحد اصلش
 نرضین بوده است بر وزن نفعلین یا به منزله ما قبل مفتوح
 قلب بالفت کردند التقاء ساکنین شد مبانة الفت بالفت التقاء
 ساکنین بفتاد نرضین بر وزن نفعلین مستقبل مجهول بر وزن
 آخر ناقص یا بی از باب فعل بفعل الخشبه والحقی تمسیدن یا
 معلوم خشی خشیبا خشیو خشیفت خشیبا خشیین تا آخر مستقبل
 معلوم بخشی بخشیان بخشون تا آخر مثل برضی برضیان برضون
 مستقبل مجهول بخشی چون برضی ناقص وی از باب فعل
 بفعل الرخو سست شدن ماضی معلوم رخور رخوار رخواتا آخر مستقبل
 بر رخوار بر رخوان بر رخون چون بدعو بدعوان بدعون و بر خون جمع
 مذکر مؤنث و صورت موافقت و در تقدیر مخالف جمع مذکر
 بر خون بود و جمع مؤنث بر خون ماضی مجهول رخی رخیان رخوا
 تا آخر رخی رخیو رخوا و از جهت کسر ما قبل قلب بیاکر دند رخی
 شد ناقص یا بی از باب فعل بفعل الرخی نکاه داشتن رخی
 امر حاضر رخی بر قیاس رخی تا آخر برین قیاس است حال الخش
 ازخ چون داع اسم فاعل واضح خاش و داع بر قیاس نام اسم
 مفعول

مفعول محشی و عز و مرع و قیاس مری تا فصل وی از باب
فعل بفعل نیامده است لکن مفروق از سه باب آمده است اول
از باب فعل بفعل الوفا و نکاهدا شدن ماضی معلوم و فی قیاس
فوا بر قیاس مری ماضی مجهول و فی تا آخر بر قیاس مری مستقبل
معلوم یعنی بیان تا آخر اصل بی بود و او افتاد چنانچه در
بعد و ضمّه با افتاده چنانکه در بر مری پس حکم و اول و حکم و اولی
مثالست حکم باء او مثل حکم بائی تا فصل است چون حروف فاصبه
در باید کوئی بن بی تا آخر و جازمه در باید کوئی لم یق تا آخر اسم
فاعل و ان و اقیان و افون تا آخر اسم مفعول مری چون مری امر
حاضر قیاس فوانون تا کبد ثقیله قین قیان قن قین قیان قین
نون خفیفه قین قن قن قن و هم از باب فعل بفعل الوجی و در
سم سنور ماضی معلوم و جی جبا و جوا تا آخر بر قیاس ماضی
مجهول و جی مستقبل معلوم بوجی امر حاضر مجنون ثقیله الح
چون رضین خفیفه مجین الح اسم فاعل و اج اسم مفعول و
چون مری سیم از باب فعل بفعل الولی نزدیک ماضی معلوم
ولی و لبا و لوا تا آخر چون رضی مستقبل معلوم بی چون بی ماضی
مجهول ولی مستقبل مجهول بولی الح امر حاضر لبا و لوانون ثقیله

شده

این بیان لن الخ خفیه بین لن لن الخ اسم فاعل وال وایان والون
 اسم مفعول مولى چون موتی لطف مغرون از دو باب آمده است
 اول از باب فعل بفعل الطوی نوزد بدن بیا بان ماضی معلوم طوی
 طویا طویا بر قیاس رمی ماضی مجهول طوی طویا طوی الخ امر
 حاضر طویا طویا الخ نون تاکید ثقیله احوثی الخ نون
 خفیه طویا طویا اسم فاعل طویا وایان طویا وایان اسم
 مفعول مطوی مطویان مطویون الخ چون رمی دوم از باب فعل
 یفعل الروی نقل کردن ماضی معلوم روی دو بار و الخ مستقبل
 روی رویان رویان الخ ماضی مجهول روی روی الخ مستقبل مجهول
 روی الخ امر حاضر از و نون تاکید ثقیله رویان الخ خفیه روی
 اسم فاعل وایان وایان اسم مفعول مرو مرویان مرویان
 الخ هموزا لفاء صحیح از باب فعل بفعل الامر مرویان ماضی معلوم
 امر امر و الخ مستقبل یومران یومرون چنان که در صحیح
 دانسته شد مجهول بین امر امر و الخ یومران الخ اخر اخر حاضر
 او مر او مر و تا اخر او مر در اصل او مر بود همزه جمع شدند
 اول مضمو و ثانی ساکن ثانی منقلب بواو شد و اگر همزه اول مکسره
 باشد ثانی منقلب بیا شود چنانکه در امن اصلش امن بود بخفیه

این بیان لن الخ خفیه بین لن لن الخ اسم فاعل وال وایان والون
 اسم مفعول مولى چون موتی لطف مغرون از دو باب آمده است
 اول از باب فعل بفعل الطوی نوزد بدن بیا بان ماضی معلوم طوی
 طویا طویا بر قیاس رمی ماضی مجهول طوی طویا طوی الخ امر
 حاضر طویا طویا الخ نون تاکید ثقیله احوثی الخ نون
 خفیه طویا طویا اسم فاعل طویا وایان طویا وایان اسم
 مفعول مطوی مطویان مطویون الخ چون رمی دوم از باب فعل
 یفعل الروی نقل کردن ماضی معلوم روی دو بار و الخ مستقبل
 روی رویان رویان الخ ماضی مجهول روی روی الخ مستقبل مجهول
 روی الخ امر حاضر از و نون تاکید ثقیله رویان الخ خفیه روی
 اسم فاعل وایان وایان اسم مفعول مرو مرویان مرویان
 الخ هموزا لفاء صحیح از باب فعل بفعل الامر مرویان ماضی معلوم
 امر امر و الخ مستقبل یومران یومرون چنان که در صحیح
 دانسته شد مجهول بین امر امر و الخ یومران الخ اخر اخر حاضر
 او مر او مر و تا اخر او مر در اصل او مر بود همزه جمع شدند
 اول مضمو و ثانی ساکن ثانی منقلب بواو شد و اگر همزه اول مکسره
 باشد ثانی منقلب بیا شود چنانکه در امن اصلش امن بود بخفیه

مهموز البعز صحیح از باب فعل بفاعل و از باب نکره کردن خبر ماضی معلوم
و از باب چون ضرب بنصب و از باب چون علم بعلم مهموز اللام
اجوف از باب فعل بفاعل الجسته آمدن جاء بجئی اسم فاعل جاء
اسم مفعول بجئی امر حاضر جی نهی لا یجی مهموز الفاء ناقص از
باب فعل بفعلائى پائی چون رمی برے و در امر کوئی این هز
با باشد مهموز البعز لبعف مفروق الوای و عده کردن وائی
بای چون وى مهموز الفاء لبعف مقرون الاوی جا گرفتن او
باوی چون طوی بطوی مهموز الفاء مضاعف از بند دست
از جای بیرون رفتن از باب چون مد مد حکم مضاعف از رد پس
مهموز هاء برب قیاس از باب باشد مضاعف از باب فعل
بفعل المد کشیدن ماضی مد مد آمد و الخ اصل مد مد بود
اجتماع جنسین شده در یک کلمه جنس اول ساکن در ثانی ادغام
کردیم مد شد و در مد ن و ما بعد و چون دال و هم ساکن بود
سکون لازم و ادغام ممکن نبود از این جهت بر حال خود مانند
مستقبل معلوم بمد بدان بمد و ن تا آخر اصل بمد بمد بود
حرکت دال اول را بهم دادند و دال را در دال ادغام کردند بمد شد
و در بمد و ن و تمدن ادغام نکردند زیرا که ثانی از متجانسین

ساکن و سکونش لازم ارغام منفع است مجهول ما ضمه مد
 مد و امثله مد تا مدن الی آخر مجهول مستقبل بمذ ان
 بمذ ان الح امر حاضر و واحد مذکر چهار وجه است مذ مد
 امده بفک ادغام و در باقی بک وجه است مذ امده و امده
 امده و در مفر غایب خواه مذکر و خواه مؤنث همین چهار وجه
 است لمده لمده لمده لمده بک ادغام و برابر قیاس است حال
 نمی و مجرد و مضاعف از سه باب اصولا مذ از فعل فیر یفرو
 فعل بفعل بر پیر و امر حاضر از این دو باب اخوات و کسبه
 و جبهه جاز است زیرا که ضمه از برای موافقه عین الفعل مستقبل
 بود ساقط شدن ثقله مذن مذن مذن مذن مذن مذن مذن
 دنان خفیفه مذن مذن مذن اسم فاعل ماده مادان مادون
 ماده مادان مادان و مواد اسم مفعول ممد و ممد و
 ممد و دون الح فضل بدانکه مصدر بیعی و اسم زمان و اسم
 مکان از فعل ثلاثی مجرد از بفعل بر وزن مفعول بد چون مشور
 عینه اش امیدن و زمان اش امیدن و مکان اش امیدن و از بفعل
 نیز هم چنین بد چون قتل بقتل مقتل بمعنی کشتن و زمان
 کشتن و مکان کشتن و در چند کلمه زمان و مکان بر وزن

بجای آوردن

بجای آوردن

بجای آوردن
بجای آوردن
بجای آوردن

مفعول باید بکسر عین چون مطلع و مشرق و مجلس و مغرب و مسجد
و مشیت و مغرب و مسقط و منسک و مخیر در اینها همه فتحه
جایز است و از فعل مصدر میم فعل باید بفتح و مکان و زمان
بر وزن مفعول باید بکسر چون مجلس و مجلس و از مثال مطلع خواه
مضموم العین و خواه مکسور العین و خواه منسوخ العین همه
بر وزن مفعول باید بفتح عین چون مرغی مرغی مرغی مرغی نه
چنین باشد شاذ باشد و بدانکه مفعول و مفعول مفعول برای
النسب بود چون محبط و مفتاح و مشرق و فعله بفتح فا از ثلاثی
مجرد برای مری بود چون ضربت ضربه یعنی بیکار زدن و فعله
بکسر فای برای هبش فعل بود چون جلست جلسته و فعله بضم قاف
برای مقدار بود چون اکلن لقمه و فعاله برای انچیز بود که فعل
ساقط شود چون کناسه و فلامه و بدانکه از فیه فیه ثلاثی
مجرد و رایج مجرد و فیه فیه مصدر میم و مکان و زمان بر وزن
اسم مفعول آن باب بود چون مکرم و مدحرج و مدحرج فضل
بدانکه فعل بفتح شریط و بدانکه عین الفعل بالام الفعل
او حرفی زحرف حلقی باشد و از شش است هزه و هوا و عین
و غین و حا و خا و واو در مثال این باب چون وضع بضع بیفتند

بجای آوردن
بجای آوردن
بجای آوردن

بجای آوردن
بجای آوردن
بجای آوردن

و تقم یا بالنقاء ساکنین ببقا دامر حاضر اتم ایما اقبوا تا
 آخر در اتم و اتمین یا ببقا دتوز ناکبد تقبله اقبین تا اقبین
 ۴: اقبین تا آخر اقبین اقبین تا آخر اسم فاعل مقیم که در اصل
 مقوم بود اسم مفعول مقام اصلش مقوم بود بر قیاس بقوم
 فتحه و او را بما قبل دادند و او را قلب بلف کردند مقام شد
 مجهول ماضی اقبیم ایما اقبوا تا آخر مجهول مستقبل مقام اصلش
 بقوم بود و او حرف عله متحرک ما قبل وی ساکن فتحه و او را بما
 قبل دادند و او متحرک الاصل ما قبل مفتوح و قلب بلف کردند
 بقاء شد و در تقم و تقم الف بالنقاء ساکنین ببقا داقامه
 در اصل اقواما بود بر وزن فعال و او حرف عله ما قبل و حرف
 مجمع و ساکن فتحه و او را بما قبل دادند و او متحرک الاصل ما قبل
 مفتوح و قلب بلف کردند بالنقاء ساکنین شد الف بالنقاء
 ساکنین ببقا داقام شد عوض محذوف تاء مصدریه
 و در آخر شد و او دنداقامه شد خوف یائی از باب افتحا
 الا طاره بر این بدن ماضی طار مستقبل بطیر امر حاضر
 الحرف یحیی لا بطر اسم فاعل مبطر اسم مفعول مطار نا فطر
 بک از باب افعال الا رضاء خوش نمود کردن از رضی بر

ارضاء المرضی المرضی ارض لا ترض نون نا کید تغلبه ارضین
 خفیفه ارضین اصل ارضاء ارضا بود یا و واقع شد
 بعد از الف زاید منقلب شد هسره ارضاء شد و هم
 چنین است و او و با که در آخر اسم بعد از الف زاید
 باشند چون کساء و رداء لفیفه مقرون الایحاء و
 شدن ستم سنور اوجی بوجی ایحاء الموجی الموجی اوج
 لا توج لفیفه مقرون از باب افعال الاهواء فصد
 کردن اهواء بهوی اهواء المهوی المهوی اهولا نهو
 مضاعف از باب افعال الاحیاء دو سندانستن
 احب محبا با المحب المحب احب احب محبا محبا محب
 مهووز الفاء الایمان کرویدن امن بو من ایمانا
 اصل ایمانا ایمانا بود اجتماع همین شد در یک
 کلمه اول مکسوز ثانی قلب مجنس حرکت ما قبل کردیم
 حرکت ما قبل کسره جنس کسر با همزه ثانی را قلب
 بیا کردیم ایمانا شد و در امن قلب بالف کردند
 در امن قلب بواو کردند چنانکه در ما تقدم گذشت
 در بو من و مو من قلب هسره بواو جابر است اسم

فاعل مؤمن امر حاضر من امانا امانا امانا امانا
 امنن امنان امنن خفیفه امنن امنن امنن امنن
 تفعلیل از این باب از برای نیکو کردن چنانچه
 الیاب و فتح الیاب و فانی المال و فانی المال و فانی المال و فانی المال
 برای مبالغه نیز باشد چون صرح هویدا شد و صرح
 نیک هویدا شد و از برای تعدیه نیز باشد چون فرح زید
 و فرحیه و از برای نسبت باشد چون فسقه و کفر
 او را نسبت ادم بفسق و نسبت ادم بکفر و مصدر
 این باب بروزن تفعلیل اید و بروزن فعال نیز اید
 چون کذبوا یا بائنا کذا یا و بروزن تفعلیه و فعال
 و فعال اید چون تبصره و سلاما و کلاما و دواعا
 و صحیح و مثال و اجوف و مضاعف این باب بر یک
 قیاس اید ناقص است از باب تفعلیل چون ثقی
 بشی ثقیة المشی المشی ثقی لا ثقی و مصدر روی
 دائما بروزن تفعلیه و کاه باشد که بروزن تفعلیل
 اید جمعه ضرورت شعوفی تنزی دلوها نیز تا کما
 تنزی شمله صیبا و مهموز این باب چون صحیح است
 مفعول و مفعول و مفعول و مفعول و مفعول و مفعول
 چنانکه

این باب از برای
 نیکو کردن چنانچه
 الیاب و فتح الیاب
 و فانی المال و فانی المال
 و فانی المال و فانی المال

این باب از برای
 نیکو کردن چنانچه
 الیاب و فتح الیاب
 و فانی المال و فانی المال
 و فانی المال و فانی المال

چنانکه دانسته شد و لغیف مفروق و مفروق حکم
ناقص دارند چون وصی بوصی توصیه و طوی بظهور
مطلوبه یا مقفله اصل این باب آنست که میازند
کس باشد یعنی هر یک باری کسری همان کنند که دیگری
بان کند لکن در لفظ یکی فاعل باشد و دیگری مفعول
و بحسب معنی عکس این را می باید چون ضارب زید و عمر
و شاید که بینا نشین نباشد چون سافرت دهرا و عاقبت
اللقود مصدر این باب مقاعله و فعال و فاعل ابدا
چون قاتل بقاتل مقاتله و قاتلا و قتیلا و صحیح و عطف
مثال را چون این باب بر یک قیاس است چون ضارب
و واعد و قاتل ناقص باین المرامات با یکدیگر میگویند
انداختن دایمی بر دایمی لازم المرامی المرامی و لغیف و حق
هم چون ناقص و مهموز این باب هم چون صحیح بنا
است مضاعف از باب مقاعله المحابه با کسی دوستی
کردن محاب بمحاب مجهولین حوب بمحاب اصل معاو
محاب بجهول محابیه بعد از ادغام هر دو یکسان
شدند مکرر در جمع مؤنث غایب خطاب چون

اجتنوبام
 بود و اصل امر اجنوبوا بود مجهول ماضی جنوب بود کسر
 و او را بما قبل دادند بعد از سلب حرکت ما قبل و او قلب
 بیاشد و در اجوف پائی کوئی الاختیار بر کس ندین ماضی مختار
 تا آخر مستقبل مختار اسم فاعل و اسم مفعول مختار بر فاعل
 مختار مجهول اخیر بود کسره بارها بما قبل دادند بعد از
 سلب حرکت ما قبل اخیر شد تا فصری از باب افعل
 بر کس ندین اجنبی مجنبی اجنباء المجنبی المجنبی اجنبی المجنبی
 مضاعف از باب افعل الا مئدا کشدن امئدا مئدا
 اسم فاعل و مفعول مئدا لکن فاعل مئدا بود و مفعول
 مئدا امر حاضر امئدا امئدا امئدا امئدا و او نحو
 بر این قیاس باشد لفظ ماضی و امر و باب بیلت طریقه اند
 لیکن بحسب تقدیر و تخلفند چنانکه گذشت باب انفعال
 بن باب متعدی نباشد و مطاوعه فعل باشد چون کسره
 فاکسر و شاید که مطاوعه افعّل باشد چون از عجمه فا
 نزاع ای بعد نه اجوف و او از باب افعل الا نقیبا
 رام شدن ماضی معلوم انقاد انقاد و تا آخر
 چون مجهول بنا کنی کوئی انقید که در اصل انقود بود

کسر بر او تقبل بود بما قبل زدند بعد از سلب حرکت ما
 قبل و او منقلب بپاشد انقبض شد مستقبل معلوم نیفتا
 بقادان بقادون تا آخر مجهول بقاد تا آخر ناقص
 از باب انفعال الانحاء سترده شدن انخی بفتح المعنی المعنی
 انخ لا تخ و بر این قیاس بود لعقب مغزونی چون آنزوی
 نیز وی فهو مغز و ذال مغز و آنزوی لا ترو مضاعف از باب
 انفعال الانصبا بفتح شدن انصب بضم فهو منصب
 ذال منصب امر حاضر انصب انصب انصب بضم فهو منصوب
 انصب لا تصب بفتح استفعال این باب از برای فعل باشد
 چون استکب استخرج یعنی طلب کتابت و در آمدن کرد
 شاید که از برای استقال باشد از خالی بجالی چون استخرج
 و استنوق انجمل و شاید که بمعنی اعتقاد باشد چون استکبر
 استصعب مثل وی از باب استفعال الاستیجاب سرور
 چیزی شدن استوجب بفتح استیجاب فهو مستوجب
 و ذال استوجب استوجب لا یستوجب بر قیاس صحیح چون
 و لا استقامه طشت شدن استقام بفتح استقام
 المستقیم المستقام استغمل لا یستغمل بر قیاس افام بفتح افام



فاقصر في الاستعناء بجمه زدن استعجلی بستیجی استعجلا
 المستعجلی المستعجلی استعجلا بفتح لغیف مقرون ازا بفتح
 استعجلی بستیجی استعجلا فهو مستعجلی و ذاك مستعجلا استعجلا
 يستعج و در جی جایز است که ادغام کند و گویند که حتی حتما
 حیو مضاعف از باب استفعال الاستعناء تمام شدن کار
 استنب استنب استنب با الاستنب الاستنب امر حاضر
 استنب استنب استنب نھی لا استنب لا استنب لا استنب
 لا استنب یا یفعل این باب مطاوعه فعل باشد چون
 قطعنه ففقطع و بمعنی تکلیف و تشبیه اید چون تحلم و تزلزل
 و بمعنی محال اید چون تجزع ای شرب جرعه بعد جرعه و چون
 در مستقبل باب تفعل و باب تفاعل دو تا جمع شود جایز است
 که بکسر آیند از ند چون نزل الملائکه و نزا و رعنی کفهم
 فضا از باب تفعل معنی تمنی تمنی اصل تمنی تمنی بود ضمه
 یا بجهت اید بکسر کردند تمنی شد اسم فاعل متن اسم مفعول
 تمنی امر حاضر متن نھی لا ممن مجزوف بکاء عطف از باب تفعل
 المنجذب وستی کردن نجذب نجذب نجذب المنجذب المنجذب لا
 تجذب و فیاس صحیح باب تفاعل این باب است که میان منعذ

118

100

5

64

1947

اولیٰ پیرا

لؤلؤ مثل دالمدر

زایا وانا

بدر شاد

بدرًا عواذًا

مَعْلَمَاتُ

الحمد لله رب العالمين

سارو غا

اصحاح

الابن الحارث بن

وېرانه

ندکہ قارے

وَمَا يَعْزُبُ عَنْكَ

۹۰۰

نہادہ

۱۰۰

وہی ہے جس نے

جہ پڑے

روح و جسم

10

[illegible]

و علی الظرف حکما
نیز در صورت طایفه از درستی
لحاظ متعلق مسئله پس
لحاظ متعلق مسئله پس
منتهی نظر نظر فعلی امکان
پس در درجه اول نظر
که نظر عام نباشد
حال و اعتبار آن متعلق
و هر یک از آنها باید که
گفتم که غیر خاص
ند که مثل زید خاص
خاصی باشد که
نیز زید که در
زید خاص

در شرح درد که تا این روز

در درد که تا این روز

در درد که تا این روز

در درد که تا این روز

در درد که تا این روز

در درد که تا این روز

در درد که تا این روز

در درد که تا این روز

و هو الظرف حكمي بع صرف چاره حكم طرف دار
 و نیزه ظرف می باشد یعنی آنکه در طرف و مع
 میانه کلام به معنی طرف چاره و معنی است در کلام
 و دلیل دیگر آنکه چون حرف فاعله بعضی ظرف فاعله
 و بعضی ظرف مفعول می باشد و اسناد بطریق را در معنی
 بخار از باب اطلاق خاص و از جهت و از جهت کلی و خاصه

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام
 بغير خود از غار عذرا حقیقت و کمال حقیقت در پروردگار
 محقق است از برای ذات واجب خود را و است واجب الوجود
 و صفات علی جمیع عالمات ماسوا ذات واجب الوجود
 هر چه که تصور شود در همه احوال کونیه و الصلوة والسلام
 و السلام و صفات منفصله بر بهترین خلق خدا

الحمد لله رب العالمین

و هو الظرف حكمي بع صرف چاره حكم طرف دار
 و نیزه ظرف می باشد یعنی آنکه در طرف و مع
 میانه کلام به معنی طرف چاره و معنی است در کلام
 و دلیل دیگر آنکه چون حرف فاعله بعضی ظرف فاعله
 و بعضی ظرف مفعول می باشد و اسناد بطریق را در معنی
 بخار از باب اطلاق خاص و از جهت و از جهت کلی و خاصه

و هو الظرف حكمي بع صرف چاره حكم طرف دار
 و نیزه ظرف می باشد یعنی آنکه در طرف و مع
 میانه کلام به معنی طرف چاره و معنی است در کلام
 و دلیل دیگر آنکه چون حرف فاعله بعضی ظرف فاعله
 و بعضی ظرف مفعول می باشد و اسناد بطریق را در معنی
 بخار از باب اطلاق خاص و از جهت و از جهت کلی و خاصه

كتاب عوامل

بسم الله الرحمن الرحيم

فان

محمد بن

الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على خير خلقه محمد
 اجمعين اما بعد العوامل في النحو على ما القه الشيخ الامام
 عبد القاهر عبد الرحمن بن محمد بن جاسم الله تراه وجعل الحجة
 مائة عامل لفظية ومعنوية فاللفظية مائة على ضربين منها
 وبنا سبعة فالسماعية منها السد وتسعون عاملا والكتاب
 منها سبعة عوامل والمعنوية منها احدان وتسعون التسمية
 منها على ثلاثة عشر نوعا النوع الاول حروف مجزئ الاسم وهي
 حشر حرفا الباء من الميم واللام ورب وواو رب وعن
 على والكاف ومنذ ومنذ وحى وواو القسم وباء القسم وحاء
 على وحلا النوع الثاني حروف تنصب الاسم وترفع الخبر
 ستة احوال وان وكان ولكن وليت ولعل النوع الثالث
 حرفان يرفعان الاسم وتنصبان الخبر وهما واو المشبهة
 النوع الرابع حروف تنصب الاسم فقط وهي سين ع حرف الواو
 والاولياء والباء والواو والهمزة المفتوحة النوع الخامس



صيب الفعل المضارع وهي أربعة حروف ان ولن ونر واذن
 النوع السادس حروف مجزئة الفعل المضارع وهي خمسة
 حرف لم ولما ولما لام الاسر ولا النقي وان في الشرط والجر والنوع
 السابع اسماء مجزئة الفعل المضارع على معني ان وهي شعبة اسماء
 من وما وامي ومني ومما واپن وجيما واني واذما النوع
 الثامن اسماء تنصب على التمييز اسماء النكرات وهي أربعة اسماء
 احد هاشرة اذ اركبت مع احد واثنين الى الشعبة وشعبين
 ثمانية عشر ومما وثانيها كم وثالثها كايين ورابعها كاذم
 التاسع كلمات شتى اسماء الافعال بعضها تنصب بعضها
 وتوقع وفي شعبة كلمات التاصيه منها سبعة كلمات رويد وبلد و
 وعطيك والرافعة منها ثلاث كلمات هي ماث وشنان وسعرك
 النوع العاشر افعال انفاضة مرفعة الاسم وتنصب المحرر وهي ثلث
 عشر فعلا كان وصار واصبح وامسى وانفخ وقل وبان وما
 زال وما يبرح وما فنى وما انتك وما دام وليس وما يصرف
 والنوع الحادي عشر افعال المقارنة توقع اسماء اعداد وهي أربعة
 افعال عشق وكاد وكرب واوشك النوع الثاني عشر افعال المدح
 والذم مرفوعة اسم المحسن المحرف باللام وبعد اسم آخر مرفوع وهو
 المحسن بالمدح والذم وهي أربعة افعال انهم وساء وطلب والتمنى
 النوع الثالث عشر افعال الشك واليقين تدخل على اسمين ثمانية

افعال شتى

افعال لست

افعال لست

ويش



Handwritten marginal notes in Arabic script at the top of the page.

عبارته عن الاول تنصبها لجمعها وهي سبعة عوامل الفعل على الا
واسم الفاعل واسم المفعول والتثنية المشبهة والمصدر وكل اسم تنصب
الى اسم اخر وكل اسم تم بالنون تناسخ عن الاضافه والمعنوية منها
حدد ان العامل في المبتدأ والخبر والعامل في الفعل المضارع فهذه
مائة عامل لا يستغنى الصغرى الكبرى والوضع والشرع من معرفتها
واسمها طاء واعمالها على النحو المذكور

كتاب شرح عوامل حركات

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي جعل العلم والهدى والصلوة على خير خلقه محمد
والجميعين اما بعد العوامل في النحو على ما افقه الشيخ الامام الفاضل
عبد القاهر بن عبد الرحمن البحر جاني سقى الله ثراه وحصل بحجة
شواهدها عامل القطبة ومعنوية فاللفظة منها على ضربين عينية
وهي التي لا تتصلح منها احد وشعور عاملا والقياسية
سبعة عوامل والمعنوية منها عددان وتنوع السباعية منها
على ثلثة عشر نوعا النوع الاول وفيه نحو الاسم فقط والاسم
عشرون فالبناء للاصاف حقيقة نحو ذاك او محاذ البحر مكررت بوزن
ولا لا تنحصر انه نحو كبيت بالعلم والمصاحبة نحو اشترى بالقرين
واللفظة نحو بيت هذا هذا والاعتدال نحو ذهبت بوزن والقطبية
نحو طست بالمسح وقد يكون زائدا بعد النفي نحو

Handwritten marginal notes in Arabic script on the right side of the page.

Handwritten marginal notes in Arabic script on the right side of the page.

Handwritten marginal notes in Arabic script on the right side of the page.

Handwritten marginal notes in Arabic script on the right side of the page.

وبعد الاشارة فقام مخوفه فقال من لا يبداء الغايه في المكان
مخوفه من المصوره الى الكونه وتبين مخوفه تعالى فاجابوا
الروح من الاوثان وتلعب بعض مخوفه من الدنيا والمبدل
مخوفه نعم ارضه بالخوف الدنيا من الاخره وقد يكون
بعد النفي وبعد الاستفهام مخوفه في من يد وهل جاء في من احد
الى اللانها الغايه في المكان ويعرف بابيان من في مقابله مخوفه
من المصوره الى الكونه ومعنى مخوفه ظلمك بسؤال فاجاب الى
مخوفه اي مع تعاجبه وايضا مخوفه تعالى فاجابوا بوجههم
انك انك الى المرافق اي مع المرافق وفي الظرفيه مخوفه الدار وقد
يكون بمعنى على مخوفه نعم ولا صليته في حد ومع النحل على حد
وميل في هذا الموضع تفيد الظرفيه لان جدوع النحل كوعانهم
يقال للاشاع مخوفه في ملكي وانا في حاجتك وفلان ينظر في العلم
وهو الله في السموات والارض وقد تكون سما مخوفه سمعت من في
زيد من من زيد واللام للملكيه مخوفه المال لزيد والنقص مخوفه
للقرص وللعليل مخوفه لكسمن وقد يكون بمعنى عن مع القو
مخوفه تعالى قال الذين كفروا للذين امنوا اي عن الذين امنوا
بمعنى والقسمة موضع النجيب قول اشاع الله كاي على الاما
د وحده عيشه في الدنيا والاس وقد تكون زائد مخوفه تعالى
دفع لكم اي دفعكم ورب للعليل وما صد الكلام ونازل على

فصل اول در اصول

اسم الفاعل
اسم المفعول
اسم المفعول
اسم المفعول

سؤال من هو المفعول في قوله تعالى
 بهم حتى تكل جباههم وحتى يجاهد ما يقذفن باوسان وواو القسم
 نحو والله ورب الكعبة ولا يستعمل مع الفعل القسم والسؤال والضمير
 فلا نقول قسم والله كما نقول قسم بالله ولا نقول والله أخبرني كما نقول
 بالله أخبرني ولا نقول وك كما نقول بك وبأول القسم عجم من واو
 القسم وناء القسم لأنها تكون مع الفعل ومع السؤال ومع الضمير
 ونقول قسم بالله والله أخبرني وبك ولا يكون ذلك في الواو
 والياء لأن الياء أصل الواو والياء فرعان عليها وناء القسم مثل
 واو القسم فهذا ذكرنا والياء مختصة بالظاهر في اسم الله تعالى خاصة
 فلا نقول ترب لكعبة وحاشا للاستثناء واستعمال حاشا
 الجهر هو الضمير ونقول حاشا في القوم حاشا زيد فيكون المعنى
 زيدا مستثنى من القوم وغير داخل في المحكي وعدا خلافا
 محزان الاسم في بعض اللغات فيكونا حرف جر وهما بمعنى الاستثناء
 كحاشا والاكثر على أنهما متعلان وجهنذا نصب الاسم
 على أنه مفعول لهما والفاعل مضمرة فيها يقال حاشا في القوم خلا
 زيدا وعدا زيدا أي خلا بعضهم زيداً ثم المعنى في المجاوزة أنه لم يكن
 بعض المجاوزين زيدا وأدخلت ما عليها ما لا يكونان إلا فعلين نحو
 القوم ما عدل زيداً وجائني القوم ما خلا زيدا النوع الثاني حرف
 نصب الاسم ورفع الخبر وهي ستة لعرفان وان للتحقق و

سؤال من هو المفعول في قوله تعالى

سؤال من هو المفعول في قوله تعالى

سؤال من هو المفعول في قوله تعالى



١٠٠
 من يكون ان لغز موضع الفرض وهو المبدأ او الفاعل والمفعول
 المناق له والخبر والمجرور وان اصلها الاخره نحو كذا قال **منطوق**
 انطلقت واعجبتني انك قاهر وعجبت انك منطوق واعجبتني اسمها وانك
 فاضل واول قول ابن احمد الله وعجبت من انك منطوق ويكون ان
 بالكسر موضع الجملة هو في ابتداء الكلام وبعد القول وبعد
 بعد القسم نحو ان تبدأ منطوق وقال انه يقول انها بقوم وجاءتني
 الذي ان اباه فاضل والله ان تبدأ منطوق واذا كانت في موضع
 الجملة والجملة والفرض معا يصلح لها يجوز بالفتح والكسر نحو من بكر من
 فاني اكرمه فان قدوت فاننا اكرمه فبالكسر وان قدوت فجزء
 فاني له فبالفتح وكان للشبيه نحو زيد **الاسد** واذا تخفف فنقل
 من عمل نحو قول الشاعر ونحو شعر في اللين كانه ثدماه حثان ولكن
 للسند وان نحو ما جاشي زيد **كوكب** وعمر حاضر عندنا وليت
 نحو ليت وبتا حاضر عندنا ولعل للترجي نحو لعل تبدأ قائم والفرض
 بين التمني والترجي والتمني يدخل على ما يجوز ان يكون وصلي ما لا
 رفع خبره واقع يجوز ان يكون كقول الشاعر فبالشباب لنا هود هو ما قاب
 ما فعل المشبه والترجي خاص بما يجوز قد دخل على هذه الحروف
 كلاما او الكافة فنلغى عن العمل نحو انما زيد قائم وكما انما هود في
 الى الموت ولينما ولعلما زيدا يحكي النوع الثالث حرفان فرفعنا
 الاسم ونصبنا في الخبر ما اولاه الشبهان بليس وما قبل
 في خبره

على المعرفة والتكرار ولا تدخل على التكرار فقط نقول ما زيد فاقم ولا
وجعل افضل منك فان انتفض النقي بال او تقدم الخبر لم يحرك الا
الرفع نحو ما فاقم زيد وما زيد الا فاقم النوع الرابع حروف تنصب
الاسم فقط وهي سبعة حرف الواو بمعنى مع نحو واشوى الماء والخشب
وجاء البر والطباشير وما شانك وزيد والاشتب بالاسم اذا كان
الاستثناء من كلام موجب نحو جالوني القوم الا زيدا او كان المستثنى
مقتدا على المستثنى منه نحو ما جاءني الا اخاك احد او كان المستثنى
منقطعا نحو ما جالوني القوم الا حماد او بالنداء الفريبي السعيد
وتنصب الاسم اذا كان المنادى مضافا نحو يا عبد الله او مثلهما المضاف
نحو يا جال العاجيل او مفردا نكرة كقول الاعشى يا رجلا اخذ بيدي والى
النداء البعيد نحو يا صابر ويذا ويا خيرا من زيد وهما للنداء
البعيد نحو يا عبد الله وياى للنداء الفريبي نحو اى عبد الله والنداء
المفخوخ للنداء الفريبي نحو عبد الله النوع الخامس حروف تنصب
الفعل المضارع وهي اربعة حروف ان تنصب وجوبا اذا كان مائلا
غير فعل علم ووطن نحو قوله تعالى يريدون ان يخرجوا من النار وان
كان مائلا فاعمل علم ووطن تنصب جوازا نحو قوله تعالى وحسبوا
ان لا يكون قسرة لهم وياى يعنه امثال لنا صبة نحو المثال الاول والخفية
من المثقلة نحو قوله تعالى ان سيعكون منهم كرضي والمفسر نحو قوله
واظلموا الملام منهم ان مشوا واصبروا والزائد نحو قوله نعم فلان

بروز قرايه

ان جاء البشير لن للتغنى بل في الاستقبال مخوفوله نعم لن قرايه
 يا موسى نصب مطلقا وكي نقيد نوعا من التعليل ونصب
 اذا كان ماضيا سببا لما بعدهما مثل فوطلم سلمت كي ادخل الجنة
 ولان نصب شرطين احدهما ان لا يكون ما بعدهما معتمدا على ما قبلها
 والثاني ان يكون ما بعدهما فعلا مستقبلا بمعنى الجواب والنجوة
 مثال يقال لك انا انبك غذا فتقول ذا احسن اليك ولو كان
 معناه واو فاء يجوز فيه الوجهان مخوفوله نعم واذا لا قبله
 خلافك لا قبله وقد مر في فاذا لا يؤتون الناس بقدر اعل اعملا
 اذا النوع السادس حروف مجزئة الفعل المضارع وهي خمسة الحروف ان
 وهي ريعا فنام الشرطية وهي التي تجزم في الشرط والنجوة انضرب
 اضرب وان تكوني اكرمك والنافية مخوفوله نعم اني انما لا
 والزيادة مخوفوله الشاعر وان طيناجين ولكن منها ياور ولة اخرى
 والتحققة مخوفوله نعم اني ان كل ما جمع له ما يحضرون ولم تجزم
 المضارع وتعليبه ماضيا معناه مخوفوله نعم اضرب ولما وهي مثل
 والفرق بينهما ان لما نقبهما مستمر الى جيل الكلام نقول انثى ولما
 بركب لا يبر فبان ان يكون نقري كونه مستمر الى جيل الكلام بخلاف
 لم ومع لما يجوز حذف الفعل المضارع بخلاف لم نقول انثى ولما
 لم لا يجوز ولا في النهي مخوفله نعم ونجزم في الخطاب والمغايبة المتكلم
 نقول لا تفعل ولا تفعل ولا تفعل وهي بخلاف لم ولما

طلب المستقبل ما صيلا ان التهي لا يتصور الا في المستقبل ولا م
 امر الغايب نحو لضرب ويجزى كما جزم في لا في انتهى الا انها مختصة
 في الغايب واللتكلم نقول لبفعل النوع السابع اسماء مجزى الفعل
 المضارع على معنى ان وهي شعبة اسماء واحد ما من وهي للعقل
 خاصة نحو من بكرى كرمه وتكون على اربعة اوجه شرطية نحو من
 اضرب وهي جازمة والاسنفها مبهمة نحو من انت والموصولة نحو
 قوله تعالى فذكر بالقران من يخاف وعبد والموصولة نحو قول الشاعر
 الشاعر رب من انضبت غبظا صدره قد منى له موثا لم يقطع واي
 تكون شرطية نحو اثم بانتي كرمه ويجزى في الشرط والخبر او موصولة
 نحو قوله نعم ثم لنزع من كل شعبة اثم اشد على الرحمن عتيا
 والاسنفها مبهمة كقوله نعم اياكم بانتي بع شها او موصولة نحو
 يا ايها الرجل وما على اربعة اوجه شرطية نحو ما يصنع اصنع و
 الاسنفها مبهمة نحو قوله نعم وما نالك به منك يا موسى وموصولة
 نحو قول الشاعر بما نالك النفوس من الامر فرجة محل العقل والزا
 نحو انما واما ومضى تكون شرطية نحو مضي يذهب اذهب
 الاسنفها مبهمة نحو مضي كان كذا وما ناكون شرطية نحو ماضي
 اضرب واسنفها مبهمة نحو ما كنت واين تكون شرطية نحو اين
 مجلس احلس واسنفها مبهمة نحو اين كنت والفرق بين مضي واين
 ان مضي سوال من الزمان واين سوال من المكان وحديثا واذما

واتي على قياس ما قبلها من احوالها النوع الثامن اسماء منصبة
 على التفسير اسماء الفكرات وهي اربعة اسماء احدها عشرة ازار كنية
 مع احدواثين الى شع وثمانين واثنيها كمخوكم رجلا عندك
 ويكون بمعنيين الاستفهامية كما ذكرناه والجنسية مخوكم رجلا
 لغنية وكو رجلا لغنيهم وكاين مخو كاين رجلا عندك وراعيها
 كذا رجلا عندك وكذا درهما عندك النوع التاسع كلمات شتى
 اسماء الافعال بعضها ترفع وبعضها تنصب في سبع كلمات النامية
 منها ستة كلمات الاول رويد بمعنى امهل مخو رويد زيد اي امهله
 وبه بمعنى مع مخو به عمر اي معه وذو بك بمعنى خذ مخو ذو بك
 زيد اي خذ وعليك بمعنى ازم مخو عليك زيد اي ازمه عليك
 مخو جهل التوبد اي سرع الى التوبد وهلم بمعنى يقال مخو هلم زيد
 اي تعال والرافعة منها ثلاث كلمات احدها هبها بمعنى بعد
 مخو هبها زيد اي بعد وشنان بمعنى افتراق مخو شنان زيد
 وعمر اي افتراقا فاقم ما يقال شنان ما زيد وعمر وسرعان
 بمعنى سرع مخو سرعان ذا الهالة اي سرع وشكان كسر عان
 النوع العاشر افعال شتى افعال لتافضة ترفع الاسم وتنصب المخو
 وهي ثلثة عشر فعلا كان مخو كان ريد ففهمها وجاء في القرآن
 على خمسة اوجه بمعنى الاول في صفاته مخو قوله تعالى في كان
 الله غفودا رجها وبمعنى المباحي مخو قوله نعم وكان في المبدية

شعر و هط و بمعنى الحال نحو قوله تعالى ان الصلوة كانت
على المؤمنين كتابا موقوتا و بمعنى المستقبل نحو قوله تعالى فاحذروا
يوم ما كان شرة مستظفرا و بمعنى صار نحو قوله تعالى كان من
لكافرين ثباتا اى صار و صار لا انتقال باعتبار التحقيقة نحو
الطاهر خرفا و باعتبار العارض نحو صار زيد غنيا و باعتبار
المكان نحو صار زيد الى عمرو و اصبح نحو اصبح زيد غنيا و اضحى
نحو اضحى زيد غفيرا و امسى نحو امسى زيد فائما و ظل نحو ظل زيد
غنيا و بات نحو بات زيد فائما و مازال نحو مازال زيد غنيا و
ما برح نحو ما برح زيد يفعل كذا و ما فتى نحو ما فتى زيد كذا
و ما انفك نحو ما انفك زيد فائما و ما زام نحو اجلس ما دام
جالسا و لبس نحو لبس زيد جالسا و هكذا جميع ما ينصرف
منهن النوع الحادى عشر افعال شتى افعال القادر برفعها
واحدا و هى اربعة افعال عسى نحو عسى زيد ان يخرج و خبر مفعول
المضارع مع ان و قد يحذف ان تشبهه باله بكاء نحو قول الشاعر
عسى منهل يصغوا فيروى به ظان و كذا خبره مفعول المضارع
بغير ان نحو كاد زيد يموت و يكون مع ان تشبهه باله بعضى نحو
قول الشاعر ^{هذا متعدي} ^{هذا متعدي} عسى من بعد ما قد انجى قد كاد من طول البلى ان
يمسى و كرب نحو كرب زيد ان يخرج فهو مثل كاد و اوشك و هو
يمحى يرمى عسى تارة نحو اوشك زيد ان يموت و تارة يمحو
فعل من ليد مفعول ^{هذا متعدي} ^{هذا متعدي}

كاد نحو أو شك زيد يقوم النوع الثاني عشر أفعال المدح والدفع
 ترفع اسم المحسن المعترف باللام التعريف وبعد اسم آخر مرفوع و
 هو مخصوص بالمدح والثناء وهي أربعة أفعال نحو نعم وفاعله معترف
 بالالف اللام نحو نعم الرجل زيد فنع فعل مدح والرجل فاعله
 معترف بالالف واللام وزيد مخصوص بالمدح أو فاعله أو مضافاً
 إلى المعترف بالالف واللام نحو نعم صاحب القوم عمرو وقد يكون
 فاعله مضافاً بمترابضة منصوبة نحو نعم رجلاً زيداً وممترابضة نحو
 نعمناهم نعم الشيء شيئاً هي وبشر مثل نعم في هذا الحكم وهو اللام
 وساء مثل بشر وحيداً نحو حيداً زيد يحب فعل ماضٍ وذال
 وزيد مخصوص بالمدح ولا يتغير بتغير المخصوص بالمدح
 الثالث عشر أفعال الشك واليقين تدخل على اسمين و
 ثانیهما عین الأول تنصبهما جميعاً وهي سبعة أفعال حسب
 حسب نداء مطلقاً وعلت نحو علنت زيداً فاضلاً وظننت
 نحو ظننت زيداً كرمياً ورايت نحو رايت زيداً جالساً وعلنت نحو
 علنت زيداً كرمياً وجذبت نحو جذبت زيداً عالماً وزعمت لليقين
 إذا كان بمعنى علنت نحو زعمت زيداً غنياً وللظن إذا كان بمعنى
 ظننت نحو زعمت زيداً فقيراً وهذه الأفعال خواص أربع أحدها النكبة
 إذا ذكرت أحداً للمفعولين وجب كوثابتهما والثاني إذا توسطت
 ثالثاً على مفعوليهما يجوز الفاء بينهما نحو زيد علنت منطلقاً وزيد

بعد منطلق على الثالث يغلبها بالاسم فها هو او بالفتح او لام لا
 حينئذ يجب القاءها نحو اذ عمت بعد منطلق ورايت ما زيد جالس
 بعد منطلق والرابع ان يكون ضمير الفاعل والمفعول واحد نحو
 انشئت منطلقا والقياسية منها سبعة عوامل الفعل على الاطلاق
 وما كان ومنعد بما يعمل على حسيبه وصفة المشبهة بالفعل نحو
 رشت بعد وصعب نقول وايت رجلا حسنا وجهه واسم الفاعل
 يعمل على الفعل من فعله نحو زيد ضارب غلامه عمر واسم المفعول
 يعمل على الفعل من فعله نحو زيد مضرب غلامه واسم المفعول
 المصنوع وهو يعمل على الفعل على ثلاثة اوجه الاول ان يعمل من
 نحو عمت من ضرب زيد وعمر والثاني ان يعمل فصافا نحو عجت
 ضرب زيد وعمر والثالث ان يعمل معرفة باللام نحو عجت من الضرب
 بعد ضمير او كل اسم ضيف الى اسم آخر نحو غلام زيد والاضافة اما
 على تقدير اللام مثل غلام زيد اي غلام زيد وعلى تقدير من نحو ام من فضة
 فنية اي خاتم من فضة وعلى تقدير نحو ضرب لي يوم اي ضرب في اليوم فنية
 اليوم وكل اسم ثم فاستغنى عن الاضافة نحو عندى رطل ونياف لا ضخم اصا
 عنوان سمناء وعشرون ودهما وعلى القصة مثلها زيد او معنى نام
 لاسم ان يكون الاسم على مشبهة بالجمع مع ما وهى ان يكون في ثوبين
 فكون التثنية والجمع والمعنوية منها عددان العامل في التثنية
 نحو وهو مفعول لا ابتداء والتثنية لغيره فوقع لمثابرة الفاعل بانه

لا زما
 حسن
 يعمل
 الاول
 العمل



البه كما ان لفاعل ايضاً كذلك والعامل في الفعل المضارع وهو
 وفوعمه موقع الاسم وذلك معنوي بقول زيد مضروب كما بقول
 محمد مائة عام لا يستغني الصغير والكبير والرفيع والوضع
 والشرع من معرفتها واعمالها في معمولاتها على حسب ما كان
 عملها وذلك اخر ما اوردنا من عمل

سبیل الاختصار

والله
الهادي

سید محمد باقر

Handwritten text in Arabic script, likely a signature or date, located at the bottom of the page.

انسان کی ان باتوں سے

بسم الله الرحمن الرحيم

Handwritten text in Arabic script, likely a continuation of the text from the previous page.

Handwritten text in Arabic script, likely a continuation of the text from the previous page.

[Faint handwritten text]

Handwritten text in Arabic script, likely a library or ownership stamp, located on the right side of the page.

199

[illegible]

الحمد لله رب العالمين
 والصلاة والسلام على
 سيدنا محمد وآله
 وبعد
 في بيان
 بعض
 ما
 في
 كتاب
 الفقه
 من
 ما
 لا
 يشتهر
 في
 كتب
 الفقه
 من
 ما
 لا
 يشتهر
 في
 كتب
 الفقه

احملت بامن برفع صالح العمل واصلى على نبيك محمد وآله المبق
 لهم كرامة المحل وما بعد الفوه علم باصول يعرف بها الحوالا واخر
 الكلمات اعربا وبناء الكلمة اسم وفعل وحرف وهي اما فعل او
 تمل او تمل وتعمل او لا تعمل ولا تعمل فالعوامل منها تنوع غير
 نوعا تماغيقة وقياسية فالتماغيقة منها ثلاثة عشر نوعا والقياسية
 منها سبعة انواع ونحن نذكر العوامل ونشير الى اصنافها
 بعون الله تعالى وحسن توفيقه ومشتبه النوع الاول من
 العوامل التماغيقة حروف نجر الاسم فقط وهي على المشهور سبعة
 عشر حرفا نظمناها بالفارسية تاو كاف ولا م وواو ومذ مند
 خلا رته خاشامن عدا في عن على خواله وهي انظر منكما فلا
 بلها من متعلق مثله فعلا كانا وشبهها ومعناه فان كانا عاملا
 مفلا فسنفروا لا فلفون من الابداء القافية مكانا نحو ستر من
 البصر الى الكوفة او زمانا نحو صحت من يوم الجمعة وغيرهما نحو

في بيان
 بعض
 ما
 في
 كتاب
 الفقه
 من
 ما
 لا
 يشتهر
 في
 كتب
 الفقه



من لا وثان وعندي عشرون من الدراهم وللنبيض نحو اخذ
 من الدراهم وللبدل نحو قوله نعم لو نشاء لجعلنا نكاحنا
 وللنبيض كقول الشاعر يفضي حياء ويغضي من مهابته فلا
 يشكلم الا حين ينسجم وللظرفية كقوله نعم ما ذا خلفوا من لا و
 وتكون زائدة في غير الموجب اي المنقح نحو ما من الله الا الله و
 هل من خالق غير الله ولا نود من احد والى الانتهاء العاقبة مكانا
 نحو من البصر الى الكوفة او زما فاما نحو انمو الصيام الى
 الليل او غيرها نحو قلبى اليك ويعنى مع قلبك نحو ناكلوا
 اموالهم الى اموالكم والباء للاستعانة نحو يسلم الله الرحمن الرحيم
 والصاحبة نحو خيلت عليه بثياب السفر ومنه سبحانه ربى العظيم
 ويحده وللإصاف اما حقيقته نحو به ذاء و بجاز نحو سررت
 بزبدى قريب من روى منه وللقابلة نحو بعث هذا بهذا والبعث
 نحو ذهب بزبدى صبره ذاهبا وللضم نحو بالله لا فعلك كذا
 وللتبعية نحو خبره يسوء اديه والبدل نحو قلبك ليهم قوما
 اذا ركبو استنوا لآثاره فرسانا وركبانا والنقد به نحو بانى انت او من
 وامى ويعنى عن نحو سئل سائل بعذاب فاعى عن عذاب و سئل

من لا وثان وعندي عشرون من الدراهم وللنبيض نحو اخذ
 من الدراهم وللبدل نحو قوله نعم لو نشاء لجعلنا نكاحنا
 وللنبيض كقول الشاعر يفضي حياء ويغضي من مهابته فلا
 يشكلم الا حين ينسجم وللظرفية كقوله نعم ما ذا خلفوا من لا و
 وتكون زائدة في غير الموجب اي المنقح نحو ما من الله الا الله و
 هل من خالق غير الله ولا نود من احد والى الانتهاء العاقبة مكانا
 نحو من البصر الى الكوفة او زما فاما نحو انمو الصيام الى
 الليل او غيرها نحو قلبى اليك ويعنى مع قلبك نحو ناكلوا
 اموالهم الى اموالكم والباء للاستعانة نحو يسلم الله الرحمن الرحيم
 والصاحبة نحو خيلت عليه بثياب السفر ومنه سبحانه ربى العظيم
 ويحده وللإصاف اما حقيقته نحو به ذاء و بجاز نحو سررت
 بزبدى قريب من روى منه وللقابلة نحو بعث هذا بهذا والبعث
 نحو ذهب بزبدى صبره ذاهبا وللضم نحو بالله لا فعلك كذا
 وللتبعية نحو خبره يسوء اديه والبدل نحو قلبك ليهم قوما
 اذا ركبو استنوا لآثاره فرسانا وركبانا والنقد به نحو بانى انت او من
 وامى ويعنى عن نحو سئل سائل بعذاب فاعى عن عذاب و سئل



بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي جعل في خلقه
دروسا لمن يتدبرها
وآياتا لمن يعقلها
والله اعلم بالصواب

بسم الله الرحمن الرحيم
ان جاء
يا موسى
اذا كان
واذن
والله

بمعنى في نحو سبيلك الخبر بمعنى اللام نحو واذ فرقا بينكم البحر
بمعنى من نحو عينا بشر بها عباد الله وتكون زائدة فيها سافى
ثلاثة اخبار خبر ليس نحو ليس زيد بقاتم وخبر ماء التافئة نحو
ما زيد بقاتم وخبر مبتدأ مقرون بهل نحو هل زيد بقاتم
سما عا ما في غير الخبر نحو بحسبك زيد وكفى بالله شهيدا و
الفى به وما في الخبر غير ما ذكر نحو حسبك برنيد وفي النافذة
حقيقة نحو الماء في الكون ومجازا نحو النجاة في الصدق كما ان
المحالة في الكذب وبمعنى على فليلا نحو ولا صلبناكم في جذوع
النخل وبمعنى اللام نحو ان امرأة دخلت النار في هرة حبستها
وتكون فعلا نحو في جهنم وعلى للاسبغلاء وهو ما يشاهد
في نحو زيد على السطح وحكما وهو ما لا يشاهد نحو عليه دين
وبمعنى في نحو ودخل المدينة على حين غفلة من اهلها وتكون
اسما ويلزمها من لا غير نحو ركب من عليه اي من وفوه وقد يكون
فعلا نحو ان فرعون علا في الارض اللام للاختصاص الملكبة
نحو المال لم زيد غير الملكبة نحو الحمد لله وللنعليل نحو ضرب
للسايب وللضم في النجيب في قول الشاعر لا يبقى على الاباء
زوجد بمشخرة الطبان لاهل النوقب نحو اقم الصلاة



لدلو الشمس الى غسق الليل بمعنى عن مع القول بخوفان
 الذين كفروا والذين آمنوا بمعنى الى خوف فناء العمل وب
 وتكون زائدة مخوفه نعم رد فلكم اي بد فكم وتكون فعلا
 مخول زيدا وفيها معنى النفع كما ان في على معنى الضرر بخود على
 دعا عليه وبغض في الاستغاثة والتعجب والتهديد بخو بالرب
 وبالماء وبالمرء قلناك وفي كل مضمرا الياء وبكسر في غيرها
 وعن للجأ وزه مخو وبسبب السهم عن الفوس للبدل بخولا يخوي
 نفس عن نفس شيئا وبمعنى بعد مخول تركبن طبقا عن طبوق اي
 حالا بعد حال وبمعنى على بخولا ابن عمات في حسب عنى ولا
 استدبانى فخوفى ولاه مخفف لله وتكون اسماء مع مر لا غير
 مخو جلت من عن بميت وحى لانها ومداخلها اما جزء
 مما قبلها مخو اكلت السمك حى راسها او متصل به مخو من
 البارحة حى الصباح ونعيد ليدخولها قوة مخومات الناس حى
 الانبياء او ضعفا مخو قدم الحاج حى المشاة وتكون للاستبنا
 فابعد مبداء وللعطف فكالمعطوف عليه واول الامثلة بخلا
 هذين ايضا وشدد دخولها على الضمير مخولا والله لا يلى اناس
 فنى حثالة يابن ابى زباد ورب للتقليل مخو رب رجل كريم لنفسه

لا افاضت

يلقى

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي جعل القرآن
موسى بن جعفر بن محمد بن
إسماعيل بن علي بن الحسين
بن علي بن أبي طالب بن
محمد بن عبد الله بن عبد
المطلب بن هاشم بن عبد
مناف بن عبد مناف بن
قيس بن كلاب بن مرة
بن كعب بن لؤي بن غالب
بن فهر بن مالك بن النضر
بن كنانة بن خزيمة بن
بكر بن وائل بن أسد بن
عبد شمس بن عبد مناف
نسبنا إلى الله تعالى
والحمد لله رب العالمين

ورب رجل صالح عندى تكون رب لكثير بخور رب رجل
فقير اغنيته ولما صدر الكلام ومخلص بكرة موصوفة فليما
ماض مخلوف غاليا بخور رب عصا كسره وتدخل على مضمر
مبهم بمنزلة موصوفة على طيق ما فضا فرادا ونشبه جمعا
وتذكيرا وتابنا والمضمر مفرد مذكرا لا غير بخور به رجلا ورجلا
ورجالا وامراه وامرائين ونساء وتلففها ما فكفها عن
العمل غالبا وتدخل على قبيلتين بخور بما قام زبد ورجا زيد
قائم وقد تخفف نحو قوله ثم رجما بود الذير كفو والوكا نو
مسلمين والواو تكون بمعنى رب فتدخل على المنكرة الموصوفة
وفعلها كفعلها نحو شعر ولباس لها انيس الا البعافير
الا العيس وللضم نحو والله ما فعلت كذا وتخص بالظاهر
ويحذف فعله وبحاجب خبر الطلب فلا يقال ولك ولا افسم والله
ولا والله ولا تخبرني والهاء للضم وتخص بافظ الله وحذف
فعله وشذ مع السؤال نحو والله يا خطيبات القاع قلنا لنا ليلام
متكررا ليلامى من البشر وباء الضم اعلم منها نحو لا افسم بيوم
القبعة وبات اخبرني ولا بدلجواب الفهم في غير السؤال من حلاوة
اللام وان وما ولا ولو تغدير نحو والله تقوا الوصفى لا

مذكر

انما هو في كل يوم من يومه
 في كل يوم من يومه في كل يوم
 في كل يوم من يومه في كل يوم
 في كل يوم من يومه في كل يوم

نشأوا ويحذف الجواب اذا توسط الضم بين اجزاء ما يدل عليه
 او انما خرجها نحو زيد والله قائم وزيد قائم والله والكتاب
 للنسب نحو زيد كالاسد وللشعليل نحو قوله نعم واذكروه كما
 هديكم وتلحفها ماء الكاف نحو شعر اخ ما جلد له بخير في يوم شهد
 كما سيف عمر لم تحته مضاربه والمصدر في نحو شعر فلما اصبح
 الشروا منى فلم يبق سوى العدو ان ذناهم كما دانو والزائد نحو
 زيد اخي كما ان عمر الخول وقد تكون زائدة نحو قوله نعم ليس
 كمثل شي وانما دخل الضمير على فله نحو ما انشأنا كما نأومد ونند
 لا بداء الفاعل في الماضي نحو ما رايت منذ ومنذ يوم الجمعة و
 للظرف في الحاضر نحو ما رايت منذ يومنا ومنذ شهرنا واخصر
 بالظاهر ويكونان اسمين بمعنى واحد والمدة قبلهما المفرد نحو ما
 رايت منذ يوم الجمعة وجبهما قبلهما اما فصد نحو ما رايت منذ
 يومنا واما ما فاما مبتدان وما بعدهما الخبر فحاشا وعدا وخلا
 للاستثناء اي اخرج شي عن حكم ما قبلها نحو سواء الغوم حاشا و
 عدا وخلا زيد وتكون فعلا فنصب ما بعدها على المفعول الثاني
 يستتر فيها وجوبا والجملة منصوبة المحل على الحالية نحو جاتني الغوم
 حاشا وتبدأ اي ما لكونها ما خالبا لجهنم من زيد وتدخل على الخبر
 (انتهى مرادهم)

[illegible]

التي لا تدخل على البنداء والخبر وترفع الاسم وتنصب الخبر
 مثله وما اشبهه بلبس من لا كونها النفي المحال بخلاف لا ومن
 ثم ما يعمل ظم ولا يخص بالكرات مثل ما زيد قائما وما اخبر
 منك ولا رجل افضل منك وقد زاد التاء مع لا في الاحكام
 او المبالغة فيجوز حذف احد معوليهما والاشهر لا سم قال الله نعم
 ولا حين مناص وكقول الشاعر ندم البغاة ولا ن ساعة منك
 او البني مرفع متعينة وخم اي لا ن الساعة ساعة مندم وان يعمل
 قلبا لا كقول الشاعر ان هو مسئول على حذ لا على ضعف المجنبا
 واذا انتفض النفي بال لا او تقدم الخبر وزيدان يطل العمل ما
 لا بد لا قائم وما قائم زيد وما ان زيد قائم وقد يكون لا لا شعرا
 في النفي فيعكس العمل ان يلبها نكرة مضافة او شبهة بها
 نحو غلام رجل افضل منك ولا غير من درهما لك ومع الافراد
 وجب البناء على ما ينصب به نحو لا مسلم ولا مسلمين ولا مسلمات فيها
 وفي التعريف والفضل بينه وبين لا وجب الرفع والتكرير نحو لا
 زيد في الدار ولا غير الدار ورجل ولا امرؤ وكثيرا ما يحذف احد
 معوليهما ويبقى الآخر نحو لا عليك اي لا بأس منه لا اله الا الله
 النوع الرابع حروف تنصب سما واحدا وهي سبعة احرف باو

الاسماء العشرة
التي هي في
الكتاب

نحو

ابا هيا وى والمهنة المفنوخة والاول والخمسة الاول حرف
النداء ومدخولها المنادى في نصبها النكان نكرة كقول
الاعشى يا رجلا خذ بيدى ومضا فأنخوبا عبدا لله ومضا وعاله
نخوبا طالما جلا اذا الاول عامل في الثاني والثاني مخصص للاول
كالاول وبينى على ما يرفع به ان كان مفردا معرفة نخوبا يزيدو المهادا
يا زبدان وبازيدون ويقفع بالف التمسعانة نخوبا زبدان ويخفون
بلامها ولاى النجوى التهديد نخوبا لله المظلوم وبالهاء وبنا
لعمرك قلنك واما موارد اسمها لا انها كالمهنة للقرى بابا و
هيا للعبدة وى للنوسط وباعم ونبعين في اسم الله ولاستخاف
والندبة نخوبا وبلتاه وقد يحذف حرف النداء نحو اللهم فاف
اصلها الله ام فحذف با وعوض عنها الميم فاندنا من الاول كحذف
النداء على الالف اللام الا فى بالله فلا يقال يا الرجل بل بنوسط ينها
اما باى نخوبا ايها الرجل فاي منادى مفردا معرفة والرجل صفة
له مرفوعة حملا على لفظة او باسم الاشارة نخوبا هذا الرجل وهذا
كالاول وباجتماعها نخوبا اي هذا الرجل فهذا امر مرفوع حملا
صفة لاى والرجل مرفوع على انه صفة لهذا او بدل عنه وعطف
بيان له الثانية قد يضاف المنادى الى الباء نخوبا غلاى فيجوز

قلبها الفاعل نحو باغلا ما و اناء مع الالف نحو با ابتاء و بد و هنا
 نحو با ابت فتحا و كسر و يجوز الخاف هاء السكت و فاعل نحو باغلا
 و باغلا ماء و با ابتاء ثبته فدا خلف في نصب المنادى فقبل
 بثلث الحروف وهو ما اخرناه و قبل بفعل محذوف من نحو ادوا
 و اطلبوا و بمعنى مع نحو استوى الماء والخشب و كذاك والاء
 درهم و يبي منصوبها مفعول معه والاء الاستثناء و منصوبها
 المستثنى مما اعبر مقاربه لم في الحكم المستثنى منه و شرط نصبه
 ان يكون المستثنى في كلام تام اي ما ذكر فيه المستثنى منه موجب
 نحو خاتني القوم الازيد او مقدا على المستثنى منه نحو ما جئتني
 الازيد احدا و منقطعا اي غير داخل في المستثنى منه قصدا نحو ما
 جاءني الاحمار و يجوز النصب بخيار الابد اذا كان الكلام تاما
 غير موجب نحو ما فعلوه الا قبل الاء قبل الاء و يعرب على حسب
 العوامل اذا كان مفعلا اي لم يذكر معه المستثنى منه نحو ما خبرني
 الازيد ليس الا تاما و ما مررت الازيد ثبته قبل انصاف
 المستثنى ليس بالابل بفعل مقدا اي مستثنى في قبل بل بالمذكور
 لكن بنسبها تمهيم قد يستثنى بغير سوى سواء و المستثنى
 بها مجرور بالاضافة و غير اعربا كما المستثنى بالاعلى المفضل و

بسم الله الرحمن الرحيم

سوى سواء ينصب على الطرفين وبجاشا وعدا وخلا وعدا وما
 خلا على ما مضى ويليه ولا يكون نحو سيجي اهلك لغير زيد
 ولا يكون بشرا والمستثنى منهما نصب على التجربة والاسم مستر
 فيهما وجوبا والجملة منصوب محل على الحالية وبلا سبهما نحو كرم
 القوم لاسبهما زيدا وسبما زيد بن عبد الله وبما بعد هاتين
 الرفع على التجربة لبسنداء محذوف وما فيها موصولة مخصوصة
 اى لاسى الذى اوشى هو زيد موجود والجر على اضافته لاسى اليه
 وما زائدة اى لاسى زيد موجود والجملة حال في الحالين و
 النصب على الاستثناء فيكون لاسبما مفعولة من احدا لا وبين
 مبقاه على ما كانت عليه وكخصوصا اعرابا ومعنى النوع
 حروف نصب فعل المضارع وهى ربعة احرف ان ولن وكى و
 اذن فان نحو وان نصوصا خبريكم ويجيى على جوه اخر غير ما كا
 لتحقيقه عن المشقة نحو عام ان سبهم والزائدة خوفنا ان جاء
 البش والمفسر لما هو معنى القول لا اصير محذوفنا ديتاه ان با
 انوب - نوبعا العلم هو تحقيقه لا التا صبه وفيما بعد الظن و
 بجهان نحو ظن ان لا يفت - ان لنى لا بد في الاستقبال نصب و ليقوم
 مطا نحو لن اروح الارض حتى ادرى لى وكى تفيد نوعا من التعليل

صيقوم
 على ان

لن يفت



[illegible]

وَنُصِبَ إِذَا مَا كَانَ قَبْلَهَا لِمَا بَعْدَهَا نَحْوُ اسْمَتِ كِي دَخَلَ الْجَنَّةَ
وَإِذَا جَاءَ جَزَاءُ وَنُصِبَ مُسْتَقْبِلًا إِذَا لَمْ يَعْمَدْ عَلَى مَا قَبْلَهَا
كَقَوْلِكَ أَذِنَ لِدُخْلِ الْجَنَّةِ لِمَنْ قَالَ اسْمَتِ وَأَمَّا مَعَ الْحَالِ وَالْأَعْمَادِ
فَلَا كَقَوْلِكَ مَنْ يَخْدُتُكَ أَذِنَ لَهَا أَنْ تَكُنْ كَأَذِنِ وَأَنْ تَقْبَلَ أَضْرَافُ
وَمَعَ الْعُطْفِ وَالْوِجْهَانِ نَحْوُ أَفْهَمَ أَذِنَ كَرَمَتِ أَلَسْتَ
بِحُرُوفِ تَجْزِمُ الْفِعْلَ الْمُضَارِعَ وَهِيَ خَمْسَةُ أَحْرَفٍ لَمْ يَلَمْ وَلَا مِ الْأَمْرِ
وَلَا هِ الْهَيِّ وَأَنْ الشَّرْطِيَّةُ فَلَمْ وَلِمَا تَقْبَلُ الْمُضَارِعَ مَا ضَا وَنَفِيَّةٌ نَحْوُ
لَمْ يَضْرِبْ وَلِمَا يَضْرِبُ وَيَخْتَصِرُ بِضَا جَنَةِ الشَّرْطِ نَحْوَانِ لَمْ نَفْعَلْ
أَفْعَلْ وَجَوَازُ انْقِطَاعٍ مِنْفِيهَا نَحْوُ لَمْ يَضْرِبْ ثُمَّ ضَرَبَ وَلِمَا يَجُوزُ حَذْفُ
فَعَالِهَا كَشَارَفْنَا الْمَدِينَةَ وَلِمَا أَيْ لِمَا دَخَلَهَا وَبِتَوَقُّعِ ثَبُوتِهَا
لِمَا يَذَرُ فَوَاعِظًا بِالسَّعْبِ وَهِيَ مَعَ الْمُضَارِعِ جَازَةٌ وَمَعَ الْمَاضِي ظَرْفٌ
نَحْوُ لَمَّا قَمْتُ قَمْتُ وَلِمَا لَمْ تَقُمْ قَمْتُ مَعَ غَيْرِهَا بِمَعْنَى لَا نَحْوَانِ كَلِمَاتُهَا
جَمْعٌ لِدَيْنَا يَحْضُرُونَ وَلَا مِ الْأَمْرِ لَطَبُ الْفِعْلِ نَحْوُ لَمْ يَضْرِبْ وَيَدْخُلُ عَلَى
الْغَائِبِ لِمَنْ كَلِمَةٌ دُونَ الْمُخَاطَبِ لَا أَنْ يَكُونَ مَجْهُولًا وَلَا هِ الْهَيِّ لَطَبُ
الزَّكَاتِ وَيَدْخُلُ عَلَى الصَّنِيعِ مَطَرٌ نَحْوُ لَمْ يَضْرِبْ وَأَنْ يَدْخُلَ عَلَى فَعَلَيْنِ
بِمَعْنَى لَا وَلِشَرْطِهَا وَالثَّانِي جَزَاءٌ فِيَجْزِمُ مَا كَانَ مُضَارِعًا وَفِيهَا قِيلَ مَا
وِجْهَانِ نَحْوَانِ تَقُمْ أَقُمْ وَأَنْ تَقُمْ قَمْتُ وَأَنْ قَمْتُ أَقُمْ وَأَقُمْ تَقُمْ

ممكن فيكون وكانت الكاشنة وزائدة محو كبت تكلم مزا في
المهد صديا وقد تحذف ما واحد ما نحو اما انت مطلقا تطلق
اي لان كنت مطلقا او مع احد معمولها نحو ان خبرا فخر منصوب
او مرفوع عن او محذوفين او معهما نحو افضل هذا اما لا اي ان
كنت لا تفعل غير هذا عوضا عن المحذوف وقد يحذف النون
من مضارعها المجزوم اذا لم يوصل به ضمير بارز ولو لم يسكن فابعد
مثل لو انك بغيتا وصار للانسقال نحو صار زيد غيبا وتكون تامة
نحو صار زيد الى عمر واي تنقل اليه واجمع وامسى واصحى لا
تقرأ مضمون الجملة باوقانها وهي الضباح والمستحوا السحى نحو اجمع
او امسى واصحى زيدا مبرأى اقترن اما زيدا بسلام لاوقات كل
تكون بمعنى صار نحو اجمع او امسى واصحى زيدا غيبا وتامة تبعه
الدخول في تلك الاوقات نحو اجمع او امسى واصحى زيدا في دخل
فيها وظل وبات لاقران مضمون الجملة بوقتها نحو ظل او بات
زيدا تماما اي قام في جميع احواله وليله ونجيبان بمعنى صار نحو
ظل او بات زيدا تماما اي صار قائما وتامنين على قلبه نحو ظا
او بت بمكان كذا اي كنت به ههنا او ليله وما زال وما برج و
فنى او ما انقك لاستمرار ثبوت الخبر لا اسم نحو ما زال زيد كرميا

و ندفا
ظلا و ما
اوبت
فنی و ما
و ندفا

در بیان

در بیان آنچه از کتب اربعه و کتب معتبره

ای است که در کذا خوانه و بلزها النقی و لو قد برانحوه ما الله
تسوی ذکر یوسف و ما دام للتوفیق فما فیها مصادره و قال
قبله کلام نحو اجلس ما دام رید جانسا و لیس نفی مضمون جمله
حالا نحو لیس رید بخیر و یجوز تقدیم اخبارها کما علی السامع
نحو کان قائما رید و اما علیها فمقتضی فی قوله و اختلف فی لیس
ما بلزها النقی فی یجوز فی البوائی ننبیه علی الماضی منها بل علیه
و لیس فی لیس تصرف فانه شیء لا لا فعل نافعه لا لا ین
بالرفع کما اثر لا فعل لرفع اکثر افعال النفی افعال المقایید

و هو کلا افعال النافعه الا انه التزم فی خبرها المضارع الا ما
شد و هم عسی و حوی و اخلو و نکاد و کرب و اوشت و انشا و
خض و جعل و اخذ و علق و هو لدن و الخیر للاسم و جاء و حیا
او اخذ فیه و الاول عسی و حوی و اخلو و خبرها مع ان نحو
زیدان یقوم و یجوز حدثت فی خبرها و اذ قدم الفعل نحو
عسی ان یقوم رید فمحمل التام و النقص نحو حوی زیدان یقوا
و اخلو و لوق السماء ان مطر التام کاد و کرب و اوشت و نحو او
شت زیدان یقوم و کبر اوشت و قلت فی اخویه الک
الیه ان یطفقا بمحض فان علیهما من فوق الجحش و

سروا کردند آن آدم و گویا که بر سر زید آن آدم و گویا که بر سر زید



انشا او جرد واخذ او علق السائق مجدداً اي شرع فيه وليس
 معها ان لا لها الحال وان للاستقبال ولو يستعمل غير الماخض من
 تلك الافعال لا يكاد ويوشك وموشك اسم فاعل النوع التاسع فاعل
 نشي فاعل المدح والذم ويكون بعدها اسمان من نوعان احدهما
 الفاعل واخر المخصوص باجدهما وهي اربعة نعم وجداً للمدح و
 ساء وبئس للذم فاعلها اما معرف باللام نحو نعم الرجل زيد و
 مصاف اليه نحو نعم غلام الرجل زيد ومضمرة بهم ممنه نكرة مفعولة
 نحو نعم رجلاً زيد وبما نحو فتعما هي مخصوصها اما مبتدأ وما
 قبله الخبر وخبر مبتدأ محذوف وجوبا وهو هو وهي اقسام
 الضمير ثمانية على الثاني دونا الاول وساء وبئس مثلها وقد
 يحذف المخصوص مثل نعم المبتدأ اي يوب وجداً نحو جديداً
 الرجل زيد فحذف فعل ماضٍ وذا فاعله والرجل صفة للفاعل و
 قد يحذف الصفة ويبقى بغير احوال قبل المخصوص او بعده
 مطابقا له في الافراد والتذكير وغيرهما نحو جديداً رجلاً او ركبا
 زيد وجديداً زيد رجلاً او ركبا وجديداً رجلين او راكبين
 الزيدان وجديداً الزيدان رجلين او راكبين وهكذا البواني
 النوع العاشر فاعل نشي فاعل القلوب وافعال الشك في البقر

تدخل على المبتداء والخبر ونصبهما على المفعول وهي علت و
رايت ووجدت للبين وحسب وخطت وظنفت للنك و
زعمت لهذا تارة ولذلك تارة اخرى نحو علت بهذا فاضلا وحسب
بكراكم بما وزعمت بشواخال وهكذا ساير مضاريفها ولا يجوز
الاختصار على احد معموليها ويجوز حذفهما معا نحو من يسمع
يخل او يخل مسموعة صادقا والخو بها افعال انوكا على وكسى
سمى نحو اعطيت بهذا درهما وكسوته جنة وسميته خلا واقفا
التعكير كصبر وجعل ورد وترك واتخذ وما ينصرف منها نحو واخذ
الله ابراهيم خليله وكذا البواقي النوع الحاد عشر اسماء لشئها
الافعال وهي انواع منها ما يرفع على الفاعلية فقط ومنها
ما ينصب على المفعولية ايضا ومنها ما يشمل على الوجهين لما
الاول فعلى ضربين احدهما ما يعمل في الضمير ومنه امين بمعنى
استجب وهبت بمعنى اسرع وفي التثنية هبت لك فقط بمعنى
انفسه نحو اعطيتك درهما فقط وقاؤه جرائته والشرط
محدوف اي اذا اعطيتك درهما فقط واي بمعنى انفسه نحو ولا
تغل لها افروى واهما والها بمعنى انفسه نحو بكانه لا يفلح
الكافرون واهما لك ثم اهاتان هما ما يعمل في المظهر ومنه

اني ومهما وما من والي وكيفما واذا ولا جزم في اذ وحبت الامع
 ما فني واذا نال للزمان نحو ^{ما} اقم اقم واذا ما اقم واينما وحبتما
 للكان نحو ^{ما} تكن اكن وحبتما تخرج اخرج والي وكاين ومني نحو في
 ففعل افعل والي نعم احم ومهما كمى نحو ففعل ما فاسا فوفيل
 بسببته وفيل مركبة اما من ماء الشرطية والزائدة فقلب لا الف
 الاولى هاء نحو راعن النكراد او من مـ وماء الشرطية كانه قبل
 للناش لا تفعل ما افعل ففعلت محما تفعل افعل ومن الذوق العقول
 نحو من تكرم اكرم وما الفهم نحو ما تضع اضع واي اعم نحو يا ما
 تضرب اضرب ويا يا تضع اضع وهذه الكلمات معان اخر لا يجوز
 بها فني للاستفهام نحو مني تقوم ومني القتال فبعمه الفيلين
 وابن كذلك نحو ابن تكون وابن زيد واني للاستفهام المكان
 والحال نحو اني زيد وبمعنى ابن هو وكيف هو وبمعنى مني
 الاستفهامية نحو اني القتال ومن للاستفهام نحو من انت و
 محما للاستفهام الزمان نحو محما الى الليلة وبمعنى ما نحو محما نذره
 من الهيبة المشروعة انفعده وما للاستفهام نحو ما هذا وموصوفه
 نحو مرون بما ميج لك وصفه نحو اضربه ضربه ما وموصولة
 نحو فيه وما فيه وتامة نحو ما احسن زيدا واي مثل

متى
 اينما

في قوله
 ما فني

140

البر

وف

ما الا ان قال ومن مثلي الا في الصفة ومن وما قد ينهانا
 المفعول فيكون ما الذي المفعول نحو والسما وما بينهما ومن يغبر
 ذوى المفعول نحو ومنهم من عيش على اربع ولما الحزم بكيفها
 واذا فساد بغيرها الاول وكيف لا يشبه الحال ويضع حالا و
 خبر ومصدر نحو كيف سرت واكبنا ام راجلا وكيف انت و
 كيف خرات متراهم بغير التثنية اذا المفعول نحو واذا راوا بخارها و
 هو انفسوا وعاملها الجراء ويكون للحال بعد انهم نحو والليل
 اذا بعتى وهي مما يضاف الى الجملة ويكون للمفاجات فيقع بعد
 المبتداء والخبر نحو خرجت فاذا السبع بالباب وقبل زمان و
 قبل مكان وناصبه معنى فاجات المفهوم من الفحوى والتقدير
 خرجت ففاجات مكان السبع او زمانه النوع كالثلاث عشرة اسما
 نصب اسماء المنكرات على التميز وهي اربعة كره وكابن وكذا بعض
 العدد وبعض العدد فكم تكون استغناء مبني وخبرية والاستغناء
 نصب بلا فصل ومعه نحو كره وجلاني الدار وكره في الدار وجللا
 ومع الحرف نحو نصب نجر نحو كره درهما او درهم اشرف واما
 التمييز وهي التي تكثر فيع الفصل بالجملة نصب جوبا نحو كره فالتق منهم
 فضلا والظرف وشبهه على التثنية نحو كره عندك او في الدار

بسم الله الرحمن الرحيم
 في شرح كتاب النسخ
 في شرح كتاب النسخ
 في شرح كتاب النسخ

رجلا وبدونه تجزأ على رجل النقص على النقص والنقص
 على النظر نحوكم رجل كرم لفسنة ونعم تنصبون بها ومبكر شيئا
 يفرد والخبرة يفرد ويجمع وقد يجوز من فيها نحوكم رجل القاضية
 وكمن قرية اهلكنا وقد يحدف نحوكم مالك وكوضيت وكابن من
 كسمة التجربة في التكملة ودخول من على منزهة وينصدروا نصيب
 غالباً نحو كابن رجلا عندي وكابن من قرية اهلكنا ما وفيها خبر
 لغات كابن كاي بالكاف وكاي كراي وكاي كجاء وكاي كشي وكاي
 كهد وكذا المطلق العدد ونصب غالباً نحو عندك كذا درهم وقد
 نحو الاسم بالاصانة نحو عندك كذا درهم وقد يرفع ما بعده على
 البدل نحو عندك كذا درهم وقد يكون كناية عن غير العدد نحو
 خرجت يوم كذا فهو مضاف اليه واما العدد فهو من احد عشر الى
 تسعة وتسعين نحو رابعا احد عشر كوكبا وله تسعة وتسعون نجمة
 ثنية اذا اردت التخصيص على كسبة شئ فيقول رجلا رجلا مثلاً
 ثم ياتي بالعدد وما تمير على ما نظمت ثم انا بعد ما جاوزت لابل
 مجموع ومجوز فمير علما ما كانت منها قد اصبفت الى امة يفرد
 فهو مير وفيما بعد عشر فرد انصب الى تسعة وتسعين المير واما
 جاز من تسعة وتسعين فيجوز كذا فردا مير واما كسبة مذكرة

١٠٠٠ الاعداد فعل ما نفقت ايضا سهلا للضبط في ثلث وسبعة
 بعد ذكر انك تكسر ما اشكر وفي الاثنين قبلها وكذا بعد
 هو القياس جري كل تلك الثمان في التركيب ما خلا العشرة ما
 استثنى وادرك في العشرة عكس ما معه في سورة كذا السورة
 واذ احدث السوا من التما عنه فاستمع السبع القياسية الاول
 منها الفعل غير مذكر وهو معلوم وبجهول والمعلوم لازم او
 متعدي فالمعدي يرفع اسم مرفوع به على الفاعلية وينصب اسم
 مرفوع عليه على المفعولية نحو ضرب زيد عمرا واللازم مثله في
 الاول دون الثاني اذ هو ماقام ولم يرفع نحو قام عمر والفاعل اما
 ظاهر وقد ظهر ومضمرا يذا ومسنرا والاستشار يجب في نحو
 انت ضربت وانا اضرب ونحو يضرب واضرب انت وما احسن رندا
 وفي عمل ولا وليس لا يكونا اسماء الافعال ما كان لغیر الماضي
 ويجوز في اعدادها نحو هو ضرب ويضرب وهي ضرب وتضرب و
 المفعول ايضا يكون ظاهرا نحو ضربت رندا او مضمرا يذا لا
 غير نحو ضربته والفعل قد ينفدي الى واحد وهو كثير وله
 اثنين ثابتهما عين الاول او غير وفدروا الى الثلاث وهي اعلم
 وادى وينا وينا وخبر وخبر وحدث نحو احدث رندا

عمر فاسلا واو بكهم كثر او قد يحدف الاول ويذكر الاخر ان
مع او بالعكس كمفعولي باب اعطيت فالآخر ان مثلاً وفان
كمفعولي باب علمت وله معمولات اخر غيرهما منصوبات منها ما
هو بمعناه وبشيء مضاف او مفعولا مطلقا نحو ضربت ضربا و
ضربت جلوسا وفي مثل قيامك ومنها ما هو واقع فيه من مثلاً
او مكان وبشيء ظرفا ومفعولا فيه نحو صمت يوم الجمعة وصليت
ومنها ما فعل فعل الاجله وبشيء مفعولا له نحو ضربته تاديبا وقعدت
على الحرب جينا ومنها ما هو فاعله معنى ويرفع الابهام عن ذي المقدار
نحو شغل الراس شيئا وطاب بد فف او بابا وابوه ودارا وعلما
واما ما يرفع الابهام عن ذات المذكورة فهو معمول لفعل الاخر من
القباسات يستحق ان الله نعم وكلاهما يسمى تميزا وهو لا يكون الا
نكرة ومنها ما يبين هبته الفاعل عند صدور عنه والمفعول عند
وقوع عليه وبشيء حال لا يخرج من كذا وانها راكبة وراية واكثر
وقد يحدف عاملها وجوبا نحو زيد يولد عطفوا اي احقه وبعده بذي
فصاعدا اي فاذهب صاعدا ونلزم النكارة ومنها المنصوب بترفع
نحو جاتي ونصفين يملا اي جاء الى وصارت النعاج في الرمل واما
المفعول معه والمستثنى فليس من معمولات بل عاملها سماعي كما قد مر

وأما المجهول فيبقى من المعلوم بتغيير الصيغة ويحذف الفاعل
 فيقام معمول آخر مقامه ويرتفع به وينصب مفعولا ما لم يكن عليه
 ولم يصلح لذلك الثاني من باب علمت ولا الثالث من باب علمت
 والمفعول له والمفعول معه والحال والفعل كذلك وأما غيرها
 فإن وجد المفعول به فغير له والاول من باب أعطيت والى من
 الثاني والافعال جميع سواء نحو ضرب زيد يوم الجمعة امام الامير
 شديدا في داره تنبيه وقد يحذف الفعل اما جواز القول بالثاني
 لمن قال من قام واما وجوبها كما في باب التخذير نحو باك والاسدي
 بعد نفسك من الاسد والاسد من نفسك وباك من الاسد
 بعد نفسك من الاسد وباك من ان تحذف اي بعد نفسك
 حذف الارنب الطريق الطريق اي اتى وباب ما اضم غاملا
 هو مفعول حذف فعله مع التفسير نحو زيد ضربته اي ضربته
 فحذف ضربته وفريقه وباب الجحش نحو نحن العرب اسحق
 الناس للشيعة اي محض العرب واليهما والدموع لمرحوم
 الحمد لله اهل الحمد ومردت برزخ القاسم والمسكين اي اعني
 الحمد واعني القاسم والمسكين وباب الاغراء نحو القفال القفال
 ارمه الثاني المصدر وهو يعمل عمل فعلة لا رما او منعديا



معلوم ما ويجوز ولا فالعلوم نحو بلغنى قيام زيد والعجيق ضرب
زيد عمر وا يوم الجمعة امام الامير ضربا شديدا ناديا بالروقة
وهو قد ساد المجهول نحو وهم من بعد غلبهم سبغلبون اي من
مدان علوا واعاله باللام تنعيف قد يضاف الى الفاعل
معمول على اعرابه نحو اعجيق ضرب زيد عمر وا وبالعكس نحو
بني ضرب عمر زيد وقد يحذف احداهما والاخر على اعرابه
يؤد بالاضافة ولا يتقدم معموله عليه ولا يضم فيه ولا
يرد في اللفظ او المحل نحو عجبت من ضرب زيد الطريف
الريف ومن اكل الخبز والليم والليم وفي الرفع والنصب
اللفظ ههنا اسم المحدث وهو ان كان علما كالفجار علما
او ميم كالجمعة او على ذننه مصاد والتلاتي وهو لغيرة
نسل غسلا واوضو وضوفا سم مصدر والا فصد
ربوا الا كرام كالثالث اسم الفاعل وهو يعمل على فعله العلو
لحال والا استقبال والا اعتماد على الخبر عنه واللام
لوا الموصوف او كان حالا او بالهنة او حرف التقى
نحو يا طالعاجيلا وما قائم زيد وا ضارب بل اخاه ركبا
باء رجل ضارب ابوه غلامه والضارب ابوه بكر او زيد

ضارب غلامه عمرو يوم الجمعة وان كان باللام فيجعل مطر والثقة
 والجمع كما لمفرد وهكذا اصنع المبالغة في جميع ما ذكرنا على ما ينبغي
 رجل ضارب غلامه ويضاف الى فاعله ومفعوله وتابعة كتابع
 المصدر نحو زيد ضارب عمرو وبكر وبكر الرابع اسم المفعول و
 هو يعمل عمل المجهول بشرائط اسم الفاعل نحو امضض بزيد يوم
 الجمعة امام الامير ضارباً في داره والحوض مملوء ماء ويضاف
 الى فاعله نحو زيد مضرباً بيه وان شئت نصبته لتفويضها يا
 لمفعول والفاعل مستتر فيه فية ثلثة اوجه وكذا اسم الفاعل
 اللازم الخامس الصفة المشبهة مشقة من فعل اللازم من
 على الثبوت لا المحدث ويعمل عمله نحو زيد حسن زيد و
 طيب باو من العوامل القياسية اسم التفضيل نحو ما
 احسن في عينه الكل منه في عين زيد وهذا بشرائط
 ان يكون المضاف وهو كل اسم نسب الى شئ وجره بنقله
 او في يمين الجذر ومضافا اليه نحو هذا غلام زيد وخاتم فض
 ضرب اليوم وقد يقع الفصل بينهما نحو في نيل لا حور وهذا
 وانه زيد اكل اسم مبهمة قد تم باحد الاشياء الاربعة
 ونون الثنية وشبه الجمع والاضافة وهو نصب اسماء

صا ر م عك م ع

المضروب غير ان نحو عند وظل زينا ومنوان سمناء وعشرون
تاو و عسلا وقد عدنا لثالث من السماء ثمة العالم
نظي و فدان واما معنوى فهو معنبا معنى برفع المضاعف
يخرج من النواصب والجوازم نحو تضرب تضربان ومعنى
البسطة والخبر وهو تجرد الاسم عن العوامل اللفظية لا شأ
بقائم فريد بسند وعامله التجرد عن العوامل اللفظية
نادا القيام اليه وقائم خبره وعامله التجرد عنها للاستفا
رو نحو ما قائم الزيدان واقام الزيدان فقائم فيها مبسدا
له تجرد للاستناد الى فدان ونعني بالعوامل اللفظية هي هنا
ان تكون زائدة فيدخل نحو هذا بحسبك وبحسبك هذا
والحمد لله هذا خلاصته ما اوردناه وهي حسن ما
يدخرون اليوم لا ينفع مال ولا بنون مثل
هذا فليعمل العاملون ثمة
بموا الله وفؤنه

ويعتبر

طهونه

بسم الله الرحمن الرحيم

بعد من هذا وندود وندود مصطفى

بسم الله الرحمن الرحيم

بعد توحید خداوند درود

نعت الپاک پیغمبر رسول مجتبی

هست مدح خضر قاضی مفر الدین

حامل دین افتاب معدلت ظل الہ

برخلاف واجب برنده زاده شریعت

چون دعای شاهزاده سال دماه و صیبر و شام

فرض و غيره وظهر اقبال جاهد و المصنف

یاد دایم در دو تاهست امکان بعنا

عاملاً اند و نحو صد باشد چنان فرمود

شیخ عبدالقاهر جرجانی ان پیرہدای ۷

که فیما بین دو عالم **عکس** زان بود با هشت لفظی و دو عالم

باز لفظی بر دو قسم است کبر این حرفها

نوع اولیة زده حرف مقبدا

کامد و بنیاد بیت المقدس جمله همچون چرا

بلوتار و كاف و لام و و او مذ خلا

وَبِجَاهِهَا شَامِ عِلَالِي عَنْ عَلِيٍّ

ان وان وكان ليت لك لعل

ناصر محمد و رافع در خبر حوین ما و لا

519

۷ بود و ضرر از غلظت عظیمه
معده و مبل از قوا خارج شود **یک** طبیب بنفشه

واو باو هرة والا با ائی هبا
ناصب اسفند بر هفت حروف ان

از و لن کیر که اذن اینجهان
تصبت مستقبل اینجده ایم با قضا

ان و لم لا و لام لا الهی هم
بج حروف جام فعلند هر یک سید عا



مدرسة



مکتبہ اسلامیہ
 لاہور
 ۱۳۲۵ھ



نصوحا را مقدم داشتیم بر نقد نفی

فصل هر چه در ذهن متصور بود و اگر نفس

نصوری مانع از وقوع شرک بین کثیر باشد

جزئی حقیقی خوانند چون زید و اگر نفسی

و مانع نباشد از وقوع شرک بین کثیر اینها

کلی خوانند چون انسان و هر یک کثیر

دامزدان کلی و حرفی اضافی می خوانند

و حرفی اضافی شاید جزئی حقیقی باشد

چون زید فاسیان و شایده کلی

باشد و نفه لیکو جزئی اضافی کلی

باشد چون انسان فاسیحوان

و

نصوحا را مقدم داشتیم بر نقد نفی
فصل هر چه در ذهن متصور بود و اگر نفس
نصوری مانع از وقوع شرک بین کثیر باشد
جزئی حقیقی خوانند چون زید و اگر نفسی
و مانع نباشد از وقوع شرک بین کثیر اینها
کلی خوانند چون انسان و هر یک کثیر
دامزدان کلی و حرفی اضافی می خوانند
و حرفی اضافی شاید جزئی حقیقی باشد
چون زید فاسیان و شایده کلی
باشد و نفه لیکو جزئی اضافی کلی
باشد چون انسان فاسیحوان

و

موسسه

کلی و چون فاسد کیم با حقیقت افراد خود
با تمام حقیقت افراد خود با تمام حقیقت
افراد با جزء حقیقت افراد باشد با خارج ^{فرا} افراد
حقیقت افراد باشد که تمام حقیقت افراد با
انواع حقیقی خوانند چون انسان که ^{عما}
و اهیة زید و عمر و خالد و دیگر است و ^{شما}
از یکدیگر بسیار نیست ^{خدا} البعد از حق حقیقت
معین که در راه هیة و حقیقت باشد
ندارد و چون نوع حقیقی تمام حقیقت
و اهیة افراد است پس افراد و منفعت
حقیقت است مثلا هرگاه از فردی

مجلس
مجلس
مجلس

مدرسه علمیه
اصول فقهیه
اصول فقهیه

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين

مفتی محمد رفیع الرحمن
شہ روضہ

7/27/10

پا از افراد وی بپاها سوال کند وی در جواب
مقول شود پس نوع کلی مقول بر امور ^{مستفقه}
احقیقه در جواب ما هو مثلاً ^{گویند} که
ما زید و غیره بگو جواب انسان باشد و آن ^{نگ}
جزء حقیقت افراد انسانی گویند و آن ^{مختصاً}
در جنس و فصل است که آن جزء حقیقت ^{افراد}
اگر تمام مثلاً باشد میان حقیقت و ^{حقیقت}
دیگر افراد جنس خوانند و عمود بنام مثلاً
است که میان دو حقیقت هیچ جزئی ^{لی}
خارج اوان نباشد چنانچه چون که تمام ^{مثلاً}
میان حقیقت انسان و فرس زیرا که دنیا

د فوس با یکدیگر میزنند در دانه‌های بسیار

چون چو هر دو قابل بباد و نامی و حیست

و متحرک بلای ادا ده و چون عبارت از این است

مجموع است و چون جنس که تمام مشتمل بر

امور مختلفه الحاقی پس هرگاه که ادا

مختلفه الحاقی بها هو سؤال کنند جنس

در جواب مفعول شود مثلا هرگاه ادا

و منس بها هو سؤال کنند جواب چو

در آنکه سؤال درین هنگام از تمام حقیقت

مشتمل است و آن چنان است که اگر ادا

تھا سؤال کنند از تمام حقیقت محققه

بلکه

باشد و چون نهاد در جواب نشاید بلکه
جواب حیوان ناطق باشد و از اینجا
شد که جنس کلیت که مفقود شود بر امور
مخالفه
احتمالی جواب داهوار باشد که یک خصیصه
اجناس متعدد باشد یعنی فوق و فوق
حیوان که جنس انسان است و فوق او
جسم نامیده و فوق جسم نامی جسم مطلق
و فوق او جسم جوهر است درین هکام
جسم که جمیع متکثرات در آن جنس
واقع شود آن جنس را قریب خوانند
چون حیوان که با انسان با چنانست

مشادکت چو در او را با انسان در سئوال
جمع کنه مفعول در جواب چنان باشد
وان چنین کرد در جمیع شاهد مشید
جمع نودانوا بعد خوانند چون جسم
نامی که مشرکت میان انسان و نبات
و حیوان است لیکن در جواب سئوال از نبات
یا حیوان مفعول نه شود و هر چند که در جواب
از جمیع مشادکات در وی دو باشد
بعد پد مرئیه باشد چون جسم نامی
و اگر جواب در ان چنین باشد بعد
بد و مرئیه باشد چون جسم و اگر جواب

چهار باشد بعد لکه مرثبه باشد
و علی هذا القیاس و بعد اجناس را
جنس عالی خوانند چون جوهر و مثال
مذکور و اقرب اجناس را جنس سافل خوانند
چون حیوان در این مثال و آنچه میان
و سافل باشد آنرا جنس متوسط خوانند
چون جسم نای و جسم در این مثال این است
آن جزء که تمام مشترک است است و آنچه
جزء حقیقت تمام مشترک نباشد آنرا فصل
خوانند زیرا که آن حقیقت را نمی تواند
همه جوهری خواه آن جزء مشترک نباشد

چون ناخفا که عضو صفت محقق است
انسان پیر این حقیقت از همه ماهیت
نمیز کنند و اینرا فضل فریب خوانند
و خواه مشترک باشد اما نام مشترک بنا
که وی نیز نیز حقیقت شود از بعضی
هبات چون حاس و اینرا فضل بعد
خوانند و با محاله فضل نیز نیست جوهر
پیرا کلی باشد که در جواب ای شئی هوئی
جوهره بد آنکه نوع را معنی دیگر هست
که او انواع اضافی خوانند و آن ^{هست} ما
که جنبی مقول شود بر وی و بر ماهیت



دیگر در جواب ما هو چون انسان که مفقود شد
بر او و بر فرزند که ماهیتی دیگر است چون
در جواب ما هو و نوع اضافی باشد
که نوع حقیقی باشد چنانکه کفیم و شاد
که نباشد چون چون که نوع اضافی جسم
نامیت و جسم نامی که نوع اضافی جسم است
و جسم که نوع اضافی جوهر است و اما آن
که از حقیقت ما هسته افراد خارج است
اگر محصور نیست حقیقت باشد انوار حقیقه
خوانند و او حقیقت را نیز کند از حق
عرضی پس او کلی باشد مفقود در جواب

ای شیئی فی عرضہ چون ضاحک غیب باننا
 و اگر مشترک نباشد میان دو حقیقت
 با پیشتر از اعرض عام خوانند چنانکه از
 مشترک میان انسان و حیوانات
 کلی منحصراً در پنج قسم فروع و مضد
 خاصه و عرض عام معرفت بر چهار قسم
 اول حد نام وان موکب باشد از جنس و شب
 و مضد فریب چون حیوان ناطق و غیر ناطق
 انسان و دوم حد ناقص وان موکب باشد
 از جنس بعید و مضد فریب چون جسم ناطق
 ناطق یا جسم ناطق یا جوهر ناطق و غیر ناطق

سیم رسم نام وان مرکب باشد از خنجر
و خاصه چون جوان ضاحک در عهد
چهارم رسم نافه وان مرکب باشد
از خنجر عبید و خاصه چون جسم نا
ضاحک با جوهر ضاحک در عهد
افسان و شاید که رسم نافه مرکب
باشد از عرف نام و خاصه چون ماهی
ضاحک در عهد فیاض و پیش اصل
و عریقه معرفت جمیع اقسام مد خوانند
در عهد فیاض هشتال هفاط با
و مشرک جانین باشد الا وقتی که مشرک

واضح داشته باشیم بدانکه در این
 حقایق موجودات چون انسان و فرشت
 و مانند آن و نیز کردن میان اجناس
 و فصول حقایق و میان اعراض عالم
 و خاصه اینها در غایت اشکال و اما
 دانستن مفهومات اصطلاحیه و نیز کردن
 میان اجناس و اعراض عالم و میان
 و خواص انسان است چون مفهوم کلمه
 و فعل و معرب و مبنی منصرف و غیر منصرف
 و مانند آن چون فارغ شدیم از مبانی
 تصور شروع کردیم بمباحث تصدیقات



هم چنانکه در تحصیل فتوای نظر
که محتاج بود هم بد و چند یکی بیان موصول
منصور که آن قول شارح اصناف خود
دیگر بیان کلیات چنین که قول شارح
از آن موکب شود همچنین در تحصیل فتوای
نظر محتاج بود و چند یکی بیان
موصول بقصد آن که آن دلیل بحث
بافضام خود و دیگر بیان فضا با که
بحث از آن موکب شود و ناچار است که
مباحث فضا با مقدم باشد بر مباحث
بحث پس میگویم که فضیله قولی که

ضعیف باشد و نقدی و نکدیب صاحب وی
 و قضیه عجبی معنی مرکب از چهار جزء
 محکوم علیه و محکوم به و نشی حکم
 حکم با عیاب یا سلب و فرقی میان
 نشی حکم و حکم در صورت شک
 ظاهر میشود که چرا انجانب حکم است
 زیرا که شک در ویت و حکم نیست
 و قضیه برت و قسم است حکم
 و مقصد و شرطیه منقذه زیرا که
 محکوم علیه و محکوم به در قضیه کو مفرد باشد
 یا در حکم مفرد باشد انقضیه را حکمیت خوانند

خواه موجب چون دیند فاعل است
 و خواه سبب چون دیند فاعل نیست
 اگر مقرر باد حکم مقرر نباشد ان قضیه را
 شرطیه خوانند پس اگر حکم بافضال باشد
 ان قضیه را شرطیه خوانند پس اگر حکم
 بافضال ان قضیه را شرطیه خواه موجب
 چنانکه کوئی اگر اقسام طالع باشد و
 موجود است و خواه سبب چنانکه کوئی
 نیست چنانکه اگر اقسام طالع است
 و اگر حکم بافضال است ان قضیه را شرطیه
 منفصله خوانند خواه موجب یا نه

کوی این عدد باز و ج است با فرد و خواه
 چنانکه کوی نیش چپ که این عدد با فرد
 باشد با و کت و احداث اما اطلاق
 حلیه و منفصله و منفصله بر موجبات
 آرد و بوالی بوی طه ضابط با موجبات
 دواطلا محکوم علیه را در قضیه حلیه
 موضوع خوانند و محکوم به را محمول خوانند
 و لفظ که دلالت بر حکم و تنبیه حکمیه از ادب
 خوانند چه در زید فاعل و لفظ است
 که در زید فاعل است و حرکت کسر در زید
 نیز با جمله هر چه دلالت کند بر دلیلهای

در فقه

موضوع و محمول آن را بطه است و در فضیله
 شد طبعه محکوم علیه را مقدم خوانند
 و محکوم به را ثانی موضوع در قضیه
 جمله اگر جزئی حقیقی باشد از افضیه
 شخصه خوانند چون دید نویسنده است
 و زید نوکینه نیست و اگر کلی باشد پس
 گفته افراد نکرده اند آن فضیه را
 و صد خوانند چون انسان نویسنده است
 و انسان نوکینه نیست و اگر بیان
 افراد کرده اند از افضیه محصوره
 و این بر چهار قسم باشد موجب کلی

در فضیله
 در طبعه
 در محکوم
 در موضوع
 در محمول
 در جمله
 در افضیه
 در شخصه
 در نوکینه
 در بیان
 در افراد
 در محصوره
 در چهار قسم
 در موجب کلی



و سالتی کلی موجب حزنی و سالتی

فضا پای شخصه در علوم معینه

نبت و فضیه مهمله در فقه محصوده

چون نبت است بر فضا پای معینه در علوم

محصول از شیخ آقا حنفی سلب

چون در فضیه حلیه جزء محمول شود آن فضیه

معدله خوانند چون نبت نایاب است

و اگر جزء وی نشود آنرا سالتی محصله

خوانند چون نبت نایاب نویسنده

نبت محمول با موضوع

خواه با محاب و با بیل شایسته

فردا



ضروری باشد یعنی محذرا لا تفکار
باشد تراغبند ضروری خواهد بود
کلا انسان حیوان بالضروره
ولا شیء من الانساب
مجرد بالضروره و شاید که
سلب ضروره باشد آن هر
هر دو طرف و آنرا ممکن
خواهد خوانند چون کل
انسان کاتب بالامکان
الخاص و لا شیء من الانساب
بکاتب بالامکان الخاص

موجبیه و سالبیه پیکشت در
 ممکنه خاصه یعنی ثبوت
 کثایت هیچ کدام از برای
 وی ضرور نیست و پایا باشد
 آن یکطرف که آن لطوف
 مخالف حکم است و انرا
 ممکنه عام خوانند چو
 کلا انسان کاتب یا
 لا مکان العام یعنی ثبوت
 کثایت از انسان ضروری
 و چون لا شئی من الان

بکاتب بالا مکان العام یعنی
سب کتاتب انانیا
مزدوری نیت و شاید که
بدوام باشد یعنی
همیشگی اعتبار ضرورت
و انرا دایم ^{مند} خوا
چون کد فلک متحرک
دایما و لا شیی من
الفلك باکن
دایما و شاید که ^{مرد}

بشرط باشد مثل کلمات ان محو
 بالأصابع وادام کاتباً و شاید
 که بالفعل باشد یعنی فی الجملة و اینها
 مطلقاً عامه خوانند چون انسان کما
 بالفعل عکس فی جملة ان باشد
 که محمول را موضوع ساد و محمول را
 سائر و همگی که احباب و بک کذب
 و صدق اهل محفوظ باشد
 موجب کلیه موجب جزئی منکر شود
 و هم چنین موجب جزئی متعکک
 بموجب جزئی منکر شود

چون بعض الحیوان انسان بعض الانسان صادق باشد
 حیوان صادق زیرا که موضوع و محمول
 با هم متعلق شده اند در ذات موضوع
 و شاید که محمول اعم باشد پس در عکس
 صادق نباشد و سالبه کلی کتبها
 منعکس شود مثلاً هرگاه که لاسی
 من الحیوان صادق باشد و سالبه
 حیوانه عکس ندارد زیرا که حیوان
 بانسان صادق است و در عکس وی بعض
 الانسان ليس بحیوان صادق نیست
 نقیض قضیه قضیه دیگر باشد

این علم یا زوج باشد یا فرد یعنی هر جمیع
تثبوت و رفع نشوند و مانع از جمع
باشد اگر انفصال در وجود است چنانکه
کونی این چیز یا متبر باشد یا جبر یعنی در
جمع تثبوت لکن ارتقاء شاید و یا مالم
نشد الخلق باشد اگر انفصال در عدم
باشد چنانکه کونی زید در ریاست
یا غیوب باشد یعنی هر دو نفع نمی‌شوند
لکن اجتماع شاید تناقض و عکس در
شرایات بر قیاس حملات معلوم شود

حجت بر سه قسم است یکی قیاس که
 آن استدلالت بحال کلی بر حال
 جزئی چنانکه کوئی کل انسان حیوان و کل
 حیوان جسم فکل انسان جسم پس استدل
 لال کردی بحال حیوان که کلیت بر حال جزئی
 وی که آن انسان است دو مستقر که آن
 استدلالت بحال ثبات بر حال
 کلی چنانکه کوئی هر یک از انسان و طيور
 و بهائم فکل استدلالت بحال مضع بر حال
 پس جمیع حیوان چنین باشد پس استدل
 لال کردی بحال ثبات حیوان که انسان و طيور
 و بهائم بر حال حیوان که کلیت است

تمتیل و این است دلالت بحال نجفی
بر حال نجفی در کسری چنانکه کوئی نمید
حرامست و حال آنکه خمر حرامست و هو و
جزو مسکون است قرا و قتل مفید
ظنند و قیاس مفید بقیاس ماست در
عمد در باب تحصیل تصدیقات قیاس
است و این عبارت از قول مؤلف
از قضا ما که لا افراید از وی لذات
قول دیگر چنانکه کوئی عالم متغیر است
و هر چه متغیر است حادث است پس عالم
حادث است و قیاس برده و قسم
قول دیگر

یکی اقترانی که در کتبچه یا نقیض نتجید

یا بالفعل مذکور نباشد چنانکه مذکور

شد و مراد استثنای که در وی نتجید

یا نقیض نتجید یا بالفعل مذکور باشد

چنانکه کوئی که از ادوی باشد حیوان باشد

لکن ادوی است پس حیوان است لکن پس

حیوان نیست ادوی نیست قیاس اقترانی

محل باشد یعنی مرکب از عملیات می باشد

و غیر جمعی باشد و قسم اول ظاهر است

پس بر وی اقتضای کنیم و این بر چهار نوع است

زیرا که میان محمول و موضوع چنانچه

نست

مست

مجموعه کتب خطی
کتابخانه مجلس شورای اسلامی
تهران

۳	۴
۱۰	۱۰
۱۲	۱۲

باشد احتیاج افتد بموضوعی که او را
 با هر دو طرف یعنی باشد تا بواسطه
 وی نسبت میان موضوع و محمول معلوم
 شود و او را حد وسط خوانند چنانچه
 نکر موضوع مطلقا اصرح خوانند
 و محمول وی را اگر خوانند و حد وسط
 اگر محمول شود امفرا موضوع شود اگر
 آنرا شکل اول خوانند اگر عکس این باشد
 شکل را بع خوانند و اگر محمول شود
 شکل ثانی خوانند و اگر موضوع شود
 هر دو را شکل ثالث خوانند

عمل معلوم است بر این صورت و عمل بر این
 شکل را بع محمول خوانند و عمل بر این
 شکل را بع محمول خوانند و عمل بر این

اول شرط است که صفی وی قضیه مشتمله

برامفر موجه باشد تا آن صغری در اوسط

مندرج شود و برای وی یعنی قضیه

مشتمله بر اگر کلیه باشد تا از اوسط حکم

منعطف تا صغری شود بقیه پس صفی

شکل اول موجه باشد و برای وی کلیه

و ضارب منتهی وی منجر باشد در چهار

اول موجه است. کلتین نتیجه موجه کلی

دوم موجه جزئی صفی با موجه کلی

کری نتیجه موجه جزئی ستم موجه

کلی صفی با سالبه کلیه کری

نتیجه سالبه کلیه است چهار موجه

و غیره.

خزئه صغری و سالبه کلیه کبری
نتیجه سالبه خزئه باشد پس شکل
اول منیع محصولات ادبج است و شرط
شکل ثانی آنست که مقدمتین وی
مختلف باشد بایجاب و سلب یعنی
یکی موجب باشد و دیگری سالبه و
کبری وی کلیه باشد و ضرب این
شکل نیز چهار است موجب کلیه
صغری و سالبه کلیه کبری چنانکه
کوئی همه ج ب است و هیچ از اب
نست پس هیچ از ج اندیت و در

عکس این چنانکه کوئی هیچ از جاب
 نیت و همه آباءت پس هیچ از جاب
 سیم موجب کلیه کبری چنانکه کوئی
 فی بعض جاب نیت چهارم سالبه
 جزئیه صغری و موجب کلیه کبری
 چنانکه کوئی بعض جاب نیت و
 همه آباءت پس بعض جاب نیت
 پس نتیجه شکل فانی نیت الاسالبه
 کلیه و جزئیه اما شرط شکل سیم
 که صغری وی موجب باشد و
 یکی از مقدمه متبر وی کلیه باشد
 و ضروب منتج وی شش است سه منتج

ایند

ایجاب خبیثه است و سلب منتهی سلب
خریثه است آن سلب که منتهی سلب است
ایجاب خبیثه است موجبین است
کلیتین ~~این~~ چنانکه کوئی سلب ج است
و همه آب است دو مصرفی موجب
خری و کبرای موجب کلی چنانکه کوئی
بعض ج است و همه آب است سیم
مصرفی موجب کلی و کبرای موجب
خری چنانکه کوئی سلب ج است و
بعض با است نتیجتاً این سلب ضرب
انیت که بعض ج است و آن سلب
که منتهی سلب خبیثه است موجب کلیه

مغری و سالبه کلیه کبری چنانکه کوئی

بج است و هیچ از ب

انیت دوم موجب جزییه مغری

و سالبه کلیه کبری چنانکه کوئی بعض

بج است و هیچ از ب انیت سیم

موجب کلیه مغری و سالبه جزییه

کبری چنانکه کوئی ب ج است و

بعض ب انیت نتیجه ابر سه مغری

انیت که بعض ج انیت و شکل را بعد

انیت از طبع بیان نکردیم و اما فاس

استثنائی بود و قسم است اول اتصال

دوم افضل فی انضالی انت که مرکب باشد

از متصل لزومی به با وضع مقدم و انرا

نتیجه وضع نالی باشد چنانکه کوئی که اگر این

جسم انسان باشد پس حیوان باشد لکن او

انسان است پس او حیوان است با مرکب

باشد لکن از متصل لزومی به و دفع تالی

و انرا نتیجه دفع مقدم باشد چنانکه کوئی

در مثال مذکور لکن او حیوان نیست

پس انسان نیست و اما افضل فی مرکب باشد

از مفصل حقیقی با وضع احدی بن

و انرا نتیجه دفع آن یکی دیگری باشد و یا با

رفع احد الجنین و انرا شجره وضع فی دیکو
 باشد پس او را چهار شجره باشد چنانکه کوئی
 این عدد یا زوجیت یا فرد لکن زوجیت پس
 فردیت لکن فرد است پس زوجیت لکن
 زوجیت پس فرد است لکن فردیت پس
 زوج است و یا مرکب باشد از منفصله
 مانع الجمع مباد و وضع احد جنین و انرا
 شجره رفع جزو دیگر باشد پس او را شجره دو
 است چنانکه کوئی که این جسم یا شجره است
 یا حجر لکن شجره است پس حجریت
 لکن حجریت لکن حجر است پس حجریت
 یا مرکب از منفصله مانع التخلو بارفع

لاستی

احد خی یکن و اورا نیچر وضع خی و یکی باسد
 پس یقیناً او نیز ذواست چنانکه کوئی این جم
 بالاشجاست یا لاجراست لکن شجر است
 پس لاجراست لکن لاجراست پس لاشجراست
 تمت رساله الکبری فی دیت هشتم شهر
 شوال المکرم ختم با یحی و الطغر علی

نید کا اقل خلق اللہ محمدؐ کی

ابن محمد بن زكريا غفر الله

لحم ولوا الديرة والموصلين و

الموضائق نحو محمد وآل محمد

۱۵۱

مضروب اربعه شکل اول

موجه کلیه کری کل انسان حیوان کل حیوان جسم

نتیجه موجه کل انسان جسم

موجه کلیه کری کل انسان بعض حیوان انسان

نتیجه موجه خسته بعض حیوان مطلق

سالبه کلیه کری کل انسان حیوان لا متقد حیوان

نتیجه سالبه کلیه لا متقد من انسان

سالبه کلیه کری بعض حیوان انسان لا متقد من انسان

نتیجه سالبه خسته بعض حیوان ليس نفس

مضروب اربعه شکل ثانی



۱۰۱ - (مجله)

سأله عليه كبري كل انسان حيوان لا شئ لم يخلق

فنتیجہ سالانہ کتبہ لاشعق من الانسان بحی

موجه کلبه کری لاسی مریحی بحیوان کل اد

فنتجده سأل به كليه لاسنى من البحر محبو

سحر اولی بر سر از قفس فرست
حل و کمال

علا

محمّد

مکتبہ اسلامیہ

طبعة محمد بن عبد الله

المعتمد

2

21

۵۰

عليه السلام

۱۰۰

2

...

الم

100

م

—

...

1

15

7

八

...

2

2

7

الحمد لله

نحوه

3

امير المؤمنين
امير المؤمنين
امير المؤمنين
امير المؤمنين
امير المؤمنين

و رسم اكل در
امير المؤمنين
امير المؤمنين
امير المؤمنين
امير المؤمنين

امير المؤمنين
امير المؤمنين
امير المؤمنين
امير المؤمنين
امير المؤمنين

امير المؤمنين
امير المؤمنين
امير المؤمنين
امير المؤمنين
امير المؤمنين

Handwritten text in Persian script, likely a manuscript page. The text is written in black ink on aged, stained paper. The script is highly stylized and cursive. The text is arranged in several lines, with some words appearing to be written vertically. The paper shows signs of wear, including stains and discoloration. There are faint red lines visible on the page, possibly indicating a margin or a section divider.

سہ ماہی

45

صلى على العظيم

بسم الله الرحمن الرحيم

احسن كلمة يتبد بها الكلام

رضي عنكم به المرام حمدك اللهم

على غير الانعام والصلوات

علي سيدنا فام: وآله البرف الكرام

عمر

موسسه سماکانه









واخبارها جملة حيدرة بمخارع
ويغلب في الاولين تجارة عن ان
نحو وعاكاشوا يفعلون وفي المتو
ستطير افترا انه بها نحو عسى ريكه
ان برحلم وهي في الاخيرين متغخي
طفق زيد بكسي عسى وانتار وكتا
ملا رفة للهضي وباريكار ويوشك
ويطوق **نمة** يخفق عسى فاوشك با
ستغنا بها عن البحر نحو عسى ان يقوم زيد
واذا قلت زيد عسى ان يقوم ذاك ومها

الأول اعمالها في ضرس زبد فما بعدها
 خبرها وتفريقها عنه فما بعدها
 سر استغناء عن الخمر ويظهر اثر ذلك في
 النانث والنيث والجمع فعلى الأول نقول
 هند عست ان تقوم والزبدان عسيا
 ان يهو ما والزبدون عسوان بقوموا
 على الثاني عسى في الجمع سواء **علا** **ما**
 مرد منطوق بالاعير وهو ثمانية **الاول** الملك
 المفعول به وهو الفضلة الواقعة عليه الفعل
 والاصل تافه عنه وقد يتقدم جواز الافادة

طرح



المصدر نحو زيداً ضربت ووجوب اللفظ
المصدر نحو من رأيت **الثالث** المفعول
المطلق وهو المصدر الذي يتوكد
عامله أو بيانه نوعه أو عدده نحو ضربت
ضرباً أو ضرب الأمير أو ضربت بيني والملك
مفعول دائماً من النوع خلاف ما يجب
عامله سماعاً في نحو سعتنا ورعباً وقياساً
في نحو فشدا الوفاق فامأمننا واما فدا
وله على الف درهم اعترفاً وزيده وقا
كم صفاء ما انت الأسير واثماً انت سيرة

وزيد سيرا سيرا ومردت بهذا اذا
 له صوت صوت حمام ولبسك وسه
الثالث المفعول له وهو المنصوب بها
 يفعل فعل لتحصيله او حصوله نحو ضربت
 زيدا تاريتا ونعدت غزالا حرب جينا ونشيط
 كثر مصدره مني ما بعامله وقتا وطلا
 علا ومن ثم جي بالام ونحو والارض و
 صنعها للانام وفيما انه للقر وبتل
 لميل اياتي **الرابع** المفعول معه وهو
 المذكور بعد الواو المعه لمعها مبدع معول

لقد

را بگویم که این کلام را بر آن کس که در این کلام
مطوفی است و در هر روز و هر وقت که
الفعل ولا يتقدم على عامل نحو سرت آواز خنجر بر آید

و زید او مال و زید او جئت انا

و زید او العطف فی الاولین فبیع و فی

لا خیر سائغ و فی نحو ضربت زید او عمر

و اواجیب **الخامس** المفعول فيه وهو اسر

زمان او مکان مبهم او منزله اصدھا

منصوب بفعل فاعل فيه نحو جئت يوم

الجمعة و جلست خلف زید و سرت غنم زید

یوما و عشمه بن فرسخا و اما نحو دخلت

الدائر فمفعول به علی الاصح **السادس** المنصوب

بفتح الخافض وهو الاسم الصحيح او الماؤ
 اول المصوب يفعل لازم بنقدي حرف الجر
 وهو قياس مع ان وان نحو او مجتم ان بار
 ذكر من ذبكم وعجت ان ذيدا قائم وسماعي
 وفيه ذالك نحو ذهبت الشام **التي** الحال و
 هي المنبئية للهية غير نعت ويشترط تنكيرها
 ولا غلب كونها منقلة مشقة مقارنة
 لعاملها وقد يكون **ثالثة** واعدة ومقد
 ولا اصل ناضرها عن خاصيتها ويجيب ان كان
 مجردا ويمتنع ان كان نكرة محفة وهو طر

بفتح الخافض وهو الاسم الصحيح او الماؤ
 اول المصوب يفعل لازم بنقدي حرف الجر
 وهو قياس مع ان وان نحو او مجتم ان بار
 ذكر من ذبكم وعجت ان ذيدا قائم وسماعي
 وفيه ذالك نحو ذهبت الشام **التي** الحال و
 هي المنبئية للهية غير نعت ويشترط تنكيرها
 ولا غلب كونها منقلة مشقة مقارنة
 لعاملها وقد يكون **ثالثة** واعدة ومقد
 ولا اصل ناضرها عن خاصيتها ويجيب ان كان
 مجردا ويمتنع ان كان نكرة محفة وهو طر

فيلل
 بفتح الخافض



قليلٌ يجب نفعٌ بمهما على الماء
ملها ان كان لها الصدر نحو
كيف جاء زيد ولا يجي من
المضاف اليه الا اذا اصح فيه
مقام المضاف بل تنفع صلة ابراهيم
حينئذ لو كان المضاف بعضه
نحو عجبني وجه هند را
كبة او عاملا في الحاك نحو عجبني
ذهابك مسرعا **السامع** الثمن و
هو النكرة الرافعة لا بهام المنفرة

واشتعل الرأس شيباً ولله د
رة فارساً والناس طيب لمبيح الد
هي لمبيح النسبة وهو المند
من فعل او شبهه **النون** **ان** **م** **يد**
مجدوراً لا غير وهو انسان **ان**
المفروق اليه وهو ما نسب اليه
شيئ بواسطة حرف جر مقدر
مراد ومجتنع اضافة المفهوم
والاسماء الاستفهامية
الشرط واسماء الثناء والموصوف

سوامى اى فى التلثة وبعض
 الاسماء نجب صافه اما
 النجبة وهو اذا وجب واذا
 اولى المفرد ظاهرا او مضما
 وهو كل وكلتا وعسل وكذا
 وسوى او ظاهرا فقط وهو
 الورد واوفرعهما او مضما ^{فقط}
 وهو وحله وليل واخانة
تكليل نجب تجرد المضاف عن التو
 ونون المشتق والجمع وصلحها ^{فيها}

وان كان
 من



فان كان اضافة صفة الى
معولها فللفطنة ولا تقيد الا
تخفيفا والافغوية وتقيد بغير
مع المعرفة وتختصا مع النكرة
والمضاف اليه فيها ان كان
جنسا للمضاف فهي بمعنى من
او ظرفا له بمعنى في او غيرهما ^{فغنى} ^{الا}
وقد يكنسب المضاف المذكور
من المضاف اليه المستثنى
ثانيته وبالعكس بشرط جزئي

الاستغفار عنه بالمضاف اليه كقول
 له كما شرفت صدر القناة من الدم
 وقوله انا رة العقل مكسوف بطوع الهوى
 ومن ثم امتنع فامت غلام هند الثا
الثاني الجور بالحرف وما هو نسب
 اليه شيء بواسطة حرف جر ما
 ملفوظة والمشهور من حروف
 لجران بعة عشر سبعة منها نجران
 لظاهر والمفهوم هي من والى وعن
 وعلى وفي والباء واللام وسبعة

المنة من غير ان يكون
 في قوله صدر القناة
 من الدم
 وقوله انا رة العقل
 مكسوف
 بطوع الهوى
 ومن ثم امتنع فامت
 غلام هند الثا
 الثاني الجور بالحرف
 وما هو نسب اليه
 شيء بواسطة حرف
 جر ما ملفوظة
 والمشهور من حروف
 لجران بعة عشر
 سبعة منها نجران
 لظاهر والمفهوم
 هي من والى وعن
 وعلى وفي والباء
 واللام وسبعة

عن
 حروف



منها نجر الظاهر فقط وهي مذ
ومنذ يختصان بالوثقان ورب يختص
بالنكرة وانما يختص باسم الله تعالى
وصى والكاف والواو ولا تختص

بالانعام معين **النوع النوع** ما يرد منقول
وغيب منقول وهو أربعة **الاول**

المستثنى وهو المذكور بعد الا واخوانها للدلالة
على عدم انضافها اليه الى سابقه ولو كان

واحد كما يخرج اتصال والافتقار فالمستثنى بالا
ان لو بدلت الوعد المستثنى منه لغيره بحسب العواطف

منها نجر الظاهر فقط وهي مذ
ومنذ يختصان بالوثقان ورب يختص
بالنكرة وانما يختص باسم الله تعالى
وصى والكاف والواو ولا تختص

بالانعام معين **النوع النوع** ما يرد منقول
وغيب منقول وهو أربعة **الاول**

المستثنى وهو المذكور بعد الا واخوانها للدلالة
على عدم انضافها اليه الى سابقه ولو كان

واحد كما يخرج اتصال والافتقار فالمستثنى بالا
ان لو بدلت الوعد المستثنى منه لغيره بحسب العواطف



وليست هي مفترقا والكلام مع غيره موجب غالبا
 وان قيل فان كان الكلام موجبا نص والافان
 كما مفصلا لا احصل اتباعا على اللفظ نحوها
 فعلوه الا قليلا فان كان تعذر فعلها
 لمحل نحى لا اله الا الله وان كان منه
 منقطعانا محاذيون بوجوه النص
 والتميمون يا حيرون الابتاع نحى
 ما جازى القوم الاما **رأى** و
 المستثنى محلا وعدا وحاشا نصب
 مع فعليتها ويخرج صفتها وبلدين

ولا يكون

المحل ليس هو اللفظ
 بل هو المعنى
 والافان
 كالمفصلا
 لا احصل
 اتباعا
 على اللفظ
 نحوها

ولا يكون منصوب بالجر تية اسم
اسمها مستر وجوبا وبما خلا وبما
علا منصوب وبغيره وسوى مجرور
بالإضافة ويعرب غير بما استحققه
المستثنى بالآ وسوى كغيره عنه
قوم إذا وضف عند الضمير
الثاني المشتغل عنه العامل إذا اشتغل
عامل عن اسم مقدم بنصب ضميره أو
متعلقه كان لفظ ال اسم خمس حالات
صحيح فيه بعامل مقدّر فليفسد المشغول

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

او كان المشتغل فعل طلب نحو زيد
ضربه وتساوى الاموان ازاله لفت
المناسبة في العطف المناسبة على تقدير
بين نحو زيد قائم وعمرا اكرهته فان رضى
فاالعطف على الاسمية او نصب فعل
الفعلية ويترجح الرفع فيما عدا ذلك
لا لوثية عدم النقد بين نحو زيد ض
بنه **الثالث** المنادى وهو المدحوم بابا
وهيا واتى او واصل ابعيد وباللهم مع
القريب وبيا مطلقا ويشترط كونه

مظهر او بابت ضعيف و فلو عن
 اللام الالف بجلال و بالتى شذوذ قد
 يحذف حرف التاء الآ مع الاسم الجنس
 والمندوب والمستغاث والبدل
 مرة ولفظ الجلالة مع عدم الميم في الا
 غلب فان وجدت لزم الحذف **تكميل**
 المفرد المعرفة والذكر المقصودة ببيان
 على ما يرقان به نحو يا زيد و يا رجلا
 ن والمضاف وشهد وغير المقصود بانه
 ينتهي نحو يا عبد الله و طالعا جبلا و يا حلا

والمستغاث



والمستغاث يحفظ بلامها ويفتح
بالفها واللام نحو يا فؤيد ويا زيدا
واعلم المفرد الموصوف بـ يا أو أية
مضافا إلى علم آخر مختار فتنه نحو
يا زيدا بن عمر والمنون ضروقه يحذف
ضمه ونصبه نحو سلام الله يا مطر عليها
وليس عليها يا مطر السلام والمكرد الم
المضاف يحذف ضمّه ونصبه كـ يا أول
في نحو يا أيّم نيم عدي نصر ونوايعة
المضافة تنصب مطلقا أما المفردة

فتوا بعة العرب تُعَوَّبُ بأعرابه وتوا
 مع المبني على ما يرفع به من التأكيد و
 القسمة وعطف البيان ترفع على لفظة و
 تنصب على محذو وأبدال كما المستقل مطلقاً
 أما المعطوف فإن كان مع الالف المحذوف نحو
 مرفعه ويونس نفسه والمبني أن كان كالخا
 محذوف وكما تحليل ولا فليوشركا
 لبدل ونوايع ما يقدر ضمه كالمعتل والمبني
 قبل الذائ كنوايع المقوم لفظاً فترفع للثا
 المقدر على اللفظ وينصب للنصب المقدر على

المحذو

المحل **الرباع** مبيّن أسماء العدد فتر ١
الثلاثة الى العشرة مجموع ومجرور ومبيّن ما
باين العشرة والمائة مضاف مفرد ورفوض
جمع المائة واصل العدد اثنا عشرة كلمة
واحد الى العشرة ومائة والاف قالوا واحد
والاثنتان يذكران مع المذكر ويؤنثان
مع المؤنث ولا يجمعان المعداد بل يجران
وجل ورجلان والثلثة الى العشرة بالعكس
نحو سفرهما عليهم سبع ليل وثمانية ايام
تنبيه ونقول احد عشر واثنا عشر في الذكر

واحد عشر ^{بنث} واثنا عشر ^{بنث} في المئتين
 ثلثة عشر ^{بنث} الى تسعة عشر ^{بنث} في المئتين
 ثلث عشر ^{بنث} الى تسعة عشر ^{بنث} في المئتين
 ويسويان في عشرون ^{بنث} واخواتها
 ثم نطف فتقول احد وعشرون
رجلا واحدا وعشرون
 امرأة اثنتان وعشرون رجلا
 اثنتان وعشرون امرأة ثلثة
وعشرون رجلا ثلث وعشرون
 امرأة وهلكن الى تسع وتسعين امرأة

بكر



الثاني منها المضمي وهو ما وضع له
للمسئلة او مخاطب او غيب
سبوقه ولو حكما فان استقل
فمنفصل والا فمتصل والمنفصل
مرفوع ومنصوب ومجرور
المنفصل غير مجرور فهذه خمسة
ولا يسوع المنفصل الا لعدا
المنفصل وانت في هاء سلبية
وشهرا في الحيات **مسئلة** وقد
ينقدم على الحمد ضمير الغيب

مفسر بها يسمى ضمير الشأن
 والقصة وبحسن فائنه ان كان
 المؤنث فيها عمدة وقد لست ولا يعمل
 فيه الا الابدان او نواسخه ولا يشق
ولا يجمع ولا يفسر بمفرد ولا يتبع نحو
هو الامير ركب وهي هند كريمة وانه
 وانه الامير مراكب وكان الناس صنفان
فائدة ذكر بعض المحققين عود الصير على
 المتأخر لفظا ومرتبه في خمسة مواقع اذا كان
 مرفوعا باول المتأخرين واملنا الثاني نحو

الكرمان

الكرمان واكرمت الزيدان او كان فاعلا
في باب نعم مفسر التميز نحو رحلة زيد
او مبدل لامنه ظاهر انحرابه وجملا ضربة
زيد او مجرور برب على ضعف نحو ربه ولا
او كان للثنان والقصه كما هي ومنها **الا**

الاسماء والاشارة وهي ما وضع لمتاثر اليه
والمفرد المذكر ذا ولثاة ذا وهو فاعل المحل
ذين منصوب به ومجرور وان هذان لساكنان
متاثران والمؤنث تاء وهي وذه ربه وتنه
ولثاة ثان رفعا وبنين نصبا وصوابها

اولاً مدّاً وقصراً وتدخلها هاء التثنية
 وتلحقها كاف الخطاب بلا لام المتوسطة
 ومعه للبعيد الآ في المثنى والجمع عند منة
 وفيما دخله حرف التثنية **ومنها** الموصول
 هو حرفي واسمي فالحرف كل حرف أوّل مع صلة
 صلة بالمصدر والمشهور خمسة أن وان و
 ما وكى وجر نحو اودم يكفهم أنا انزلنا وان تصو
 نصوصاً في كل حكم كما بما شئوا يوم الحساب لكيلا
 يكون على المؤمنين شيء **ايود** اصددم لوجهه
 الف سنة **تكبير** والموصول الاسمي ما افتقر

في صلة



الى صلة وعائد وهي الذي سذكر
والتي للمؤنث واللدان واللدان لمثا
هما ما الف ان كانا مرونو المحل واياها ان
كانا منصوبته او محرومة به ولاولى
الذين مطلقا لجمع المذكر واللاتى و
المؤنث واللاتى واللاتى واللاتى واللاتى لجمع
وفى وما ذال واتى وذو وذال بعد ما
او من الاستفهام مبيّن المذكر والمؤنث
مسألة اذا قلت ماذا صنعت وفى
رايت فذا موصولة وما وفى مبتدأ

ان والجواب رفع ولد النقاها فها
 مفعولان وتركيبهما معهما بمعنا جذا
 اى شئ واتى شمعها فالكل والجواب على
 تقدير بن نصب وقصر على ~~نحو ما نعرض~~
 ومن قائم الا ان الجواب رفع مطلقا
 ومنها المركب وصوما رتب من لفظي ليس
 بينهما نسبة فان تضمن الثاني مرفا بينهما
 كجثة عشر وادى عشر واخوانها الا
 اثني عشر وفرعيه الاول منهما عرب على
 المختار والا عرب الثاني كعليل ان لم

بجا
 بجا



ان لم يكن قبل التركيب متباكيبوه
التوابع كل فرع باعراب سابقة فرجة
واحدة وهي خمسة **الاول** النعت وهو
حادث على معنى في متبوعه مطلقا ولا
غلب اشتقاقه وهو اما بحال الموصوف
ويتبعه اعرابا وتعرفا وتنكيرا وافرادا
وتثنية ومعاودة ^{كثرا} وثانثنا او بحال متعلقه
ويتبعه في التثنية الاول واما في البواق
فان رفع ضمير الموصوف هو اوفق ايضا نحو
جارني امرأة كريمة الالب ولا ترجاهن كثيرا

الاب ورجال كرام الاب ولا فتح الفعل

نحو جاءني رجل حسنة باريتك او قاله

او قال و امره لقيت امرائين حنا عبد الله

او قائما او قائمة في الدار باريتها **ان**

المعطوف بالحرف وصوتاج بواسطة

الواو والفاء او تم او حتى او ام او او اما

او بل او لا او لكن نحو جاءني زيد وعمر و

جمعناكم والاولين وقد يعطف الفعل على

اسم مشابه له وبالعكس ولا يحسن العطف

على المرفوع المنفصل يا رذا او مستر الامع

بالمنفصل



بالمنقّل اوقا صل او تو شطلا بين العا
طف والمعطوف نحو حبست انا وزيد
بعد ضلونها ومن طلع وما اشبه كذا ولا
اباؤنا **نمذ** ويعاد الخافض على المعطوف
على ضمير مجرور نحو صررت بك وزيد ولا
يعطف على معمولي عاملين مختلفين على
المنصور الآتي نحو في الدائر زيد والحجرة
عمر **الثالث** التاكيد وتابع بغير نقده
يسمي نوعه او شمول الحكم لافراده وهو
اما لفظي وهو المكرر او معنوي والفاء

طاه انفسه والعير ويطابقان المؤكد
 في غير التثنية وهما فيما كالمج نفور جاء
 زيد نفسه وزيدان نفسيهما وكلا وكلتا
 للثنى وكل وجمع وعامة لغزو من دى ا
 جزم بهما افتقرتها ولو طانها اشتريت
 العبد كله باجمع ونحصل بهي مطابقة
 للمؤكد وقد يتبع كل باجمع واخوانه مطابقة
 مستثناة لا يؤكد النكرة الا مع الفائلة ومن
 ثم اشتهع دابة رجله نفسه وجاز اشتريت
 عبد كله واذا اكمل فروع المنظر بارنا

او هتق



او مستتر بالنعس والعين فبعد المبهمة
المنفصل نحو قوما انتم انفسكم وام
انت نفسك **الرابع** البديل وهو الثاني
المقصود اصاله بما نسب الى متبوعه
وهو بديل الاشتغال وهو الذي الكل
من الكل وبديل البعض من الكل وبديل
الاشتغال وهو الذي اشتمل عليه المبدل
منه يجسث يمشق السامع الى ذكره في
يسئلونك عن الشهر الحرام فتال فيه
والمبدل المبائن وهو ان يذكر للمبالغة

بتمى بدل بدار كقولك حبيبى قمر شمس
 ويقع من الفصحى اولندار الفلظ
 قبل غلط نحو جاءنى الفرس ولا يقع
 من فصيح **هداية** لا يبدل الطاهر من
 المفهوب بدل الكل الا من الغائب
 نحو ضربته زيدا وقال بعض المحققين
 لا يبدل المضمون من مثله ومن الطاهر وما مثل
 به لذلك ممنوع من العرب ونحو
 انا ولقيت زيدا آية تأكيد لفظى **الخامس**
 عطف البيان وهو تابع بنه الصفات

وقوله



في توضع متبوعه نحو جاني زيد أو
 وينبعه في أربعة عشر كالتعب
 وبقترب من المدل في نحو عند قام
 خوفا زيدا لأن مبدل منه منه
 مستغنى عنه وهكلا بد عنه وفي نحو
 يارب المدل في بنية تبارك وتعالى
 زيد مستغنى الاسم العامله البنية
 وهي خمسة اقرب **الاول** المصدر وهو
 اسم للمحدث الذي اشتق منه الفعل
 ويعمل عمل فعله مطلقا الا ان كان معه

في توضع متبوعه نحو جاني زيد أو
 وينبعه في أربعة عشر كالتعب
 وبقترب من المدل في نحو عند قام
 خوفا زيدا لأن مبدل منه منه
 مستغنى عنه وهكلا بد عنه وفي نحو
 يارب المدل في بنية تبارك وتعالى
 زيد مستغنى الاسم العامله البنية
 وهي خمسة اقرب **الاول** المصدر وهو
 اسم للمحدث الذي اشتق منه الفعل
 ويعمل عمل فعله مطلقا الا ان كان معه



مفعول مطلقا الا اذا كان بدلا عن

الفعل فوضها ولأكثر ان لضاف الى

فأمله ولا يقدر معوله عليه وأعماله

مع اللآم ضعیف کقولہ ضعیف النکا

بـ اعدة الثاني الثالث اسم الفاعل

والمصنوع فاسم الفاعل ما دل على حدث

فاعله على معنى المحدث فان كان صله

سنة لا عمل مطلقا ولا بشرط لونه

الحال والمستقبل واعتماداً على هي

و استقام او بخیر عنه او موصوف

[illegible]

خوف مار

وذي حال ولا يعمل بمعنى الماضي خلافا
للكسائي وكليم بأبسط ذراعيه بأ
لويد حكاية حال واسم المفعول ما دل
على حدث ومفعوله على معنى الحدوث
وهو في العمل والشرط كما اخذه **الرابع**
الصفة المشبهة وهي ما دل على حدث
وفاعله على معنى الثبوت ويقترن عن اسم
الفاعل يصح عنها من لازم دون كحدوث
صعب ويعدم جواز كونها صلة لال
ويعملها من غير شرط فان بمنى الصفة

فعلها في العبر وبعد جريانها على
 المقارع **بنبرة** ولعمولها ثلث حالات
 الوقع بالفاعلية والنصب على التثنية بالمد
 المفعول ان كان معرفة والتهيان كان
 فكرة والجر بالاصافه وهي في كل من هذه
 الثلثة اما باللام او بالعمول مع
 من السنة اما مضاف او بالام او محمولا
 عنها صارت ثمانية عشر فالمتنع الحثي
 وجهه واختلف في صن وجهه اما الباء
 فلا صن ودوى الضير الواحد وهو انشا

انشا

الواحد وهو تسعة والحسن دوى
الغريبين وهو اثنان والقيح الحاجي وهو
اربعة **الخامس اسم المفضل وهو**
ما دل على موصوف بزيادة على غيره ^{له}
وهو افعل للمذكر وفعل للمؤنث ولا يبنى
الا من ثلاثى تام منصرف قابل للتفاضل ^{عنه}
مستوع منه افعل لغير المفضل فلا يبنى
من نحو وصرح ونعم وطار ومات ولاهت
نحر ظفر وغوير وحق لمجي امور وام
ارضطر واصق لغيره فان فقد الشد

فوصل بآشودن و نحوه و احمق من این هفتیه
 شانه و ابدی من این نادر **نمته** و
 یستعمل اما من او باقم او مضافا فلا
 لا لال مفرد و مذکر دائما نحو هندان
 والوانیدان افضل من عمر و قد یجد
 من یخص الله اکبر **والثانی** یطابق مو
 صوفه و لا یجامع من نحو هندی الفطلی
 والوانیدان و الافضلان **والثالث**
 ان قد تفضله علی معنی من اضعف الیه
 و جب کونه منهم و جازت المطابقة و

و دمه

وقد مَّيَّاهَا نَحْوَ الذِّينِ اِذَا عَلِمَ النَّاسُ سِرَّوَعِلَهُمْ
وَعَلَى هَذَا يَمْتَنِعُ يَوْسُفُ أَحْسَنُ
أَخُوتهِ وَأَقْبَصُ تَفْضِيلِهِ مَطَّ
فَفَرَدَ مَذْكُورًا مَطْلَقًا نَحْوَ يَوْسُفَ
أَحْسَنَ أَخُوتهِ وَالزَّيْدَانِ أَحْسَنَ
أَخَوْتَهُمَا أَيْ أَحْسَنَ النَّاسِ مِنْ
بَيْنِهِمْ **بَلَدِي** وَرَفَعَ الضَّمِيرَ الْمُسْتَرِ
اتِّفَاقًا وَلَا يَنْصَبُ الْمَفْعُولَ الْجَمًّا
وَرَفَعَ لِلظَّاهِرِ قَلِيلَ نَحْوِ رَأَيْتَ
سِرَّ جَلَاءَ أَحْسَنَ مِنْ رَأَيْتَ وَيَكْثَرُ

ذالك في نحو ما رايت رجلا احسن
 في عينه الكحل منه في عين زيد لانه
 بمعنى الفعل **فان** موانع صرف الاسم
 تسع فمجهول وجمع وناثنت وعدل ومعرفة
 وزائد ما فعلان ثم تركيب كذا ذلك وزن
 الفعل والتاسع اللفظ بثلاث منها
 بمنع الصرف هكذا بواحدة ناثنت فقا
 لو اضعفت فالعجه تمنع صرف العلم الى
 البعج العلية بشرط زيادته على الثلث كما
 براهيم ولا انزلت لحرر الاوسط عند الاكثر

والجواب



والجمع يمنع صرف و وزن مفاعله ومفا
كدراهم ودنانير بالنيابة عن العليين
والحق به حفا بر الله صل وسرايل للذ
لشبهه والناسيت ان كان ما بقى جيل وحمراء
قاب عن عليين والامنع صرف العلم حقا
ان كان بالناء كطلحة او زائدة على الله
كزيبا ومحراب الاوسط كسفر واعجما
كناه وجوره فلا ينحتم صرف هند خلا
فاللزجياح والعماء يمنع صرف
الحقة المعدولة عن اصلها كرباع وهو

ومربع وكأخر في مررت ^{سبب} بسوء
 آخر إذا القياس من مررت بسوء
 آخر لا ت اسم التفضيل المجرد
 عن اللام والاضافة مفرد
 مذكورا وما ويقدر العدل
 فيها سمع غير منصرف وليس
 في سوى العلمية كزحل و
 عمر وبتقدير زاحل وعامر
 والتعريف شرط فاشير في
 منع الصرف العلمية واللفظ

والنقطة



والنور يمنع صرف العلم لعمران والو
صف الغير القابل للنسار كسكرات و
فخران منفرد ومن يمنع والكيب
لمرعى يمنع صرف العلم كعليه ووزن
الفعل شرط الاختصاص بالالفعل أو تفيد
بزائدة هو وفائدة ومنع صرف العلم ككثير
والوصف الغير القابل للناسا كخوف فيك من
ف لو ورد بعمله والصفة تمنع صرف المو
رد للفعل بشرط كونها الاصل فيه وعلى
قبول البناء فاربعة في مرتبة بالسنوة اربع

فاربعة منصرف لوجوهين وجميع الباي
 يكثر مع اللام والاضافة والضرورة
الحديقة الثالثة فيما يتعلق بالافعال
 ويحصر المفارح بالاعراب فيرتفع بال
 طرد عن الناعب والخيانة ولا تنصب
 باربعة اصرف لز وهي التاكيد نفى الم
 المستقبل وكى ومعنى ما البينة وان
 وهي حرف مصدرية والتى تعيد العلم غير
 ثامة وهي التى بعد الفلز ووجهان وان
 وهي للجواب والجزاء وتنهية مصدرية

مباشرة

مباشرة مقصود اياه بالاستيقان نحو
اذن اكرمك لمن قال ازورل ووصوت
الفعل بالضم وبعد التائية للواو والفاء
وجهان **تكمل** وينتصب بان مقدرة
جوانا بعد الحروف العاطقة له على اسم
صريح للبر عبارة ونقرة عني اصب الى
من لبس الشقوق وبعد لام كي اذا
لم يقترن بلا نحو اسلمت لا دخل الجنة
وقد صرنا بعد خمسة لام المحو وهي
للمسوقة يكون منفي نحو وهما كانا

ليعذبهم واد بمعنى الى او لا نحو لا في
 لو تمنك او تعطى حتى وفاء النبيّة
 واد المعية المبسوفاين بنفى او طلب
 نحو زرنى فاكرمل ولا ناكل السمات
 ونشرب اللّيز حتى بمعنى الى او كي اذا
 اريد الاستقبال نحو اسير حتى تقرب
 لشهره اسلمت حتى ادخل الجنة فان
 اردت الحال كانت حرف ابتداء **فصل**
 والجوازم نوعان فالاول ما يجرم فعلا
 واصطو هو اربعة احرف اللام والاء

الطليست

الطلبية نأخذ ليقم زيد أو لا نأخذ
بالله ولم ولما بشر كان في النفع والها
والقلب للمضي ويختص لم لها حية أد
النشر طر يحوان انقرا قم ورجو ان انقرا
انقطاع ففيها نحو لم يكن ثم كان وتحت
لما بجوان حذف مجزوعها نحو قارت المد
نية ولما يكونه متوقعا غالبا كقولك
لما يركب الامير للتوقع وكوبه **والثاني**
ما يجرم فعليز وهوان ولو وادما وهي
ومتى واتى واياان وفاواتي وحشماوين

ومهما فالاولان حرفان والى اسماء
 على المشهور وكل منها يقتضى شرطاً
 جوازها ضيقاً او مفاد عياناً او مختلفتين
 فان كانا مفاد عياناً او الاول مفاد عياناً
 فالجزء وان كان اتاناً وحدة فالوجه
 وكل جواز ممتنع جعله شرطاً فالهاء
 وفيه له كان يكون جملة اسمية او
 انشائية او فعلاً جامداً او ما فاعله
 بعد نحو ان تفهم فاننا اقوم او فاعله
 فعلى ان اقوم او فقد تمت مسئلة



ويجزم المضارع بعد الطلب بان
مقدرة مع قصد البتة نحو
في الكرم ولا تكفون دخل الحنة
ومن ثم امتنع ولا تكفون دخل النكاح
فساد المعنى فهل افعال المدح والذم
افعال وصفت لاشياء مع او ذم
منها نعم وبشر وساء وكل منها او
بمفعول فاعلا معرفا بال ومضافا الى
معرف بها او ضمرا مستورا مقسدا به
ثم يذكر المخصوص مطابعا للفاعل

ويجعل مبتداء مقدم الخير وخبراً
 محذوف المبتداء نحو نعم المرأة
 هند وبتس نساء الوصل الملهذات أو
 ساء ورجلا زيد ومنها حب ولا
 حب وهما كنعم وبتس والقاعل فاما
 مطلقاً وبعده المخصوص ولد ان فاعل
 قبله او بعده متمين او حار على وقته
 فهو مبتدأ الوصلان راكبين وصيذان
 راكبا وصيذان امرأة هند **فصل** فعلا
 اتعجب فعلا ن وضعلا انشاء التعجب

وهما



وَمَا أَفْعَلُهُ وَأَفْعَلُ بِهِ وَلَا يَنْبِئُ
وَالْأَمَّا يَنْبِئُ مِنْهُ اسْمُ التَّقْضِيلِ
يَتَوَصَّلُ فِي الْفَاعِلِ مَا شَاءَ وَاشْدَحِ
وَلَا يَنْفَرُ فِيهَا وَمَا بَدَأَ اتَّقَا
وَعَى مَعْنَى شَيْءٍ وَمَا بَعْدَ مَا
خَبَرَهَا أَوْ مَوْصُولَةٌ وَمَا بَعْدَ مَا
صَلَتْهَا وَالْجَزْءُ مَحْذُوفٌ مَلَا فِ وَمَا
بَعْدَ الْبَاءِ فَاعِلُهُ عِنْدَ سَيِّدِيهِ وَ
وَالِدَةٌ وَمَفْعُولٌ عِنْدَ الْخَفَرِ وَ
لِلتَّعْدِيَةِ أَوْ دَائِلَةٌ وَتَمْتِمْتُ

فصل

افعال القلوب افعال تدخل على
الاسمية لبيان ما نشأت عنه
من ظن أو يقين وبتنصير المبتدأ عنه
مفعولين عنه ولا يجوز حذف أحدهما
وحده وحى وجد والحق لبتنصير الخبر
نحو القوا بأدعهم ضالين وإن وجدنا
أكثرهم لفاسقين وجعلوا الملائكة الذ
الذين هم عباد الرحمن أنا نأخوهم الذين
كذبوا أن لن يبعثوا وعلم ورأى للاعتراف
والغالب البطلان نحو أنتم لم يروا بعيدا

ويزنه قريبا وظن وحال وصحب لهما
والغالب فيها الظن نحو حسبت زيد
قامما **مسئلة** اذا توسلت بين الم
المبتدأ والخبر وتنازرت جارا يطل
عملها لفظا ومحملا ويسمى القاء نحو
زيد علمت وتبيند قائم وزيد قائم
علمت واذا اذلت على الاستفهام
وافنى واللام والقسم وجب افعال
عملها لفظا فقط ويسمى التعليق نحو
لنعلم ان الخبر ليس احدى وعلمت لزيد قائم

خاتمه اذا تنازع عاملان ظاهرهما
 هما فلك اعمال ايهما شئت لان
 البهرتان يختارون الثاني لقوله
 عدم استلزام اعماله الفصل بالحق
لا جزي والعطف على جملة قبل
 تمامها والكوفون الاول لسبقه ولم
 استلزامه الاضمار قبل الذكر واليه
 اعلمت اضررت الفاعل في المجهول
 موافقا للظاهر اما المفعول فالمجهول
 ان كان الاول حذف ان كان الثاني

عمر



اضرب الا ان يمنع مانع وليس فيه
نحو حسني وصيتها مطلقين الذ
بذل مطلقا كما قال بعض المحققين
الحديث الرابع في الجمل وما يتبعها
الجملة قوله فمن كلمتين بلا سند
اضرب اعظم من الكلام عند الاكثر فا
من بدان باسم فاسميه نحو زيد
باسم وان فهو واخبر لكم وان زيدا
انم ان لا عبدة بالحرف او يفعل
مفعلية بquam زيد وهل قائم زيد

وزيد ضربته وباع عبد
 الله وان احد من المشركين
 استجار لك لان المقدركا
 المذكور ثم ان وقعت خبرا
 فصغرى او كان خبرا مبتدئا
 فيها جملة فكبرى نحو
 زيد قام ابوه فقام ابوه
 صغرى والجمع كبرى
 وتكون صغرى و
 كبرى باعتبار رين

مكة

كما في نحو زيد لوه علاه
منطلق وقد تكون صغرى
ولا كبرى كقام زيد بال
إطال الجملة التي لها محل سبع
الخبيرية والحال المفعول
بها والمضاف اليها والواقعة
جوابا للشرط جائز والثابتة
لمفرد والثابتة بعد جملة لها
محل والتي لا محل لها سبع
أيضا المستأنفة والمعترفة

والقسمة والحلقة والمجا
 بها القسمة والمجا بها شرط غير
 جائز والمتابعة لما لا يحمل له
 الا في محاله محل المحرقة وحيث
 فعة ضير للمبداء او لاحد التواضع
 وعملها الرفع ونصب ولا بد فيها
 من ضمير مطابق مذكور او مقدّر
 الا اذا استعملت على المبداء وعلى متاخر
 له او اشارته اليه او كانت نفس المبداء
 الثانية الحائية وشروطها ان

الحا

تكون



ان تكون حبرية غير مهدة متبحرة
لاستقبال ولا بد من رابطة فلا تسميه
بالواو والهمز او احدهما والفعلية
ان كانت مبدية ومضارع مثبت بدون
قد فيا الهمز وحده نحو جاء زيد يسرع
او معهما فاع الواو نحو لم تؤذوني وقد
تعلون اني رسول الله ولا فكا
لاسمية ولا بد مع المعاضى المثبت من
قد ولا قد ير **الثالثة** الواقعة مفعولا
بها ونفع محكية بالقول نحو قال اني

عبد الله ومفعول ثانيها باب ظن
وثالثها باب اعلم ومعلقا عنها العا
مل نحو لنعلم اني المحرمين احصى وقد
تنوب عن الفاعل وتختص بالباب
القول نحو يقال زيد عالم الرابعة
المضاف اليها وتقع بعد ضروف ان
ما نحو والسلام على يوم ولدت و
اذكروا اذا انتم قليل وبعد حيث ولا
يضاف الى المحل من ضروف الكان موا
فها والاكثر افاضتها الى الفعلية الخامسة

الوافد

الواقعة جوابا للشرط جانبا مفعولة
بالفداء واذا الفجائية ومحلها الجرم نحو
ومن يضلل الله فلا هادي له وان
تصبرهم سيئة بما قدمت ابد لهم اذ اثم
يقطعون واعا نحوان تقم اثم وان قت
قت فالجرم فيه للفعل وصله **السادسة**
التابعة لمفرد ومحلها بحسبة نحو واتقوا
يوم ما ترصعون فيه الى الله نحو اولم يرد
الى الطريق فوقهم صافات ويقيض الى
الناجدة التابعة لجملة لها محل و

حلها بحسبها نحو زيد قائم وقعد
بالعطف على التقوى وتقع بدلا
بنهط كونها او في انقار رتبة الموارد
قوله اقول له او دخل لا تقم من عندنا
تفصيل اخر الامى مما لا يحمل له له الى
الجملة المبنية فان وهي الفتح بها الكلام
م او النية طعة عما قبلها نحو فلا يخرق
قولهم ان الغرة لله جميعا وكذا جملة الما
على الملغى لنا خ واما الملغى لن نوسطه
فجمله معترضة الثانية المعرضة و

وهي المتوسطة بين الشئيين من ثلثا
نهما عدم توسط اجنبى بينهما و
تقع غالبا بين الفعل ومعموله والمبدأ
والجزء والموصول والحقلة والقسم والحو
به والموصوف وصفة **الثالثة** المنقصة
وهي افضل الكاشفة لما تليه نحو
ان مثل عيسى عند الله كمثل آدم خلقه
من تراب ولا ريب ان لا محل لها وقيل
هي بحسب ما تقسده **الرابعة** صلة
الموصول وبغيرها كونها خبرية معها

معلومة للمخاطب مشتملة على ضمير

مطابق الموصول **الخامسة** المحاب

بها القسم نحو والقرآن الحكيم إنك

لمن المرسلين ومتى اجتمع شرط وفيم

اكفى بحواب المقدم منها إلا إذا

تقدمها ما يقتضي ضربا فليكني بحوب

الشرط مطلقا **السادسة** المحاب بها

شرط غير جانبي نحو إذا جئتني أكرمك

وفي حكمها المحاب بها شرط جانبي

إذا لم يقترن بالفاء ولا بإذ الفجائية

نحو



نحو ان تقم اقم **التابعة** التابعة
لما لا محل له نحو جاءني زيد فاكرهه
وجاء الذي زارني فاكرهه اذ لم
يجعل الاول للمحال **باعتبار** قد **خاتمة**
في اصكام الحائز والمجور والفرق واذا
رفع احداهما بعد **المعرفة** المحضة
فقال او بعد النكرة المحضة فصفة
او غير المحضة فتأمل لهما ولا بد من
معلوما متعلقها بالبعد او بما فيه
الرابعة ويجب حذف المتعلق اذا

حفظه

كان احدهما صفة او صلة او خبرا
او فاعلا واذا كان كذلك او اعتمد على
نفي واستفهام جازان بوضع الفاء نحو
جاء الذي في الدار ابوه وما عندي

احد وافني الله شئت الحقيقة المحسنة
الخامس في المفردات الضمة حذيرة
من اللنداء القريب والمتوسط والمفارقة
والمنسوبة وهي الداخلة على جملة في محل المفعول
وسواء عليهم اندرتهم ام لم تندرتهم
وللاستفهام فطيلت بها القصيدة والقصيدة

توارى



نحو ان يذوق النار ارام عمو وفي النار ارام بن ارام في
السور بخلافه لولا اختصاصها بالنص بن قاتل
في التخفيف منه اسميه وحرفه فالاسميه هي كمن
يحوادث وانما اذ ملعن هما حرف خطا بالفتا
او الحرفية نرد منصوبه للمضارع ومخففه عن مثقله
ومفسره ومشرطها التوسط بين حملين او كالمخفف
القول ومن دخول جاء على ما ذكره ونفع غلبا
بعض ما ليس بفهم ولو نحو والله ان او قنص و
فالكسر والتخفيف يرد مشرطيه وفافيه نحو ان الكسر
الا في غرور ومخففه من مثقله نحو ان كل ما جمع
مخفون في فرائد التخفيف ومنى الجمع ان وما
فلهذا

فالمتعة منها رائد ان يفتح والتشديد ترد
 ناكيد ونقول مع معمولها بمصدر من لفظ جنسها
 كان مشتقا وبالكون ان كان محامداً انما
 تلك منطق وان هذا من ارباب الكسر التشديد ترد
 حرفا للكتن شمسلا سم وترفع الجزر ونصهما
 وقد تنصب ضمير نشان مفرد فابجد خرها ونحو
 ايجب كنعم وجعل المبتدئ من ذلك قوله نظرا
 هذا ان لسأحرا ورثة ما ينح اللاني خبره ان اذ
 ترد طرفا الذي فيه خل على الحمدن وقد نقصا
 لهما اسم زما خرج ولو مشددا لفتحا لعل
 ونينهما وعل في طرف او حرف مضافا فاد ان ترد
 طرفا المنقبل فبض الى شرطها ونيفها ونحضرها

بالمعنى

ما الفعلية نحو اذ السما التفت مشروان من
 من المشرك استكبر ولم يفتحا فحقن ^{السم} _{مسميه}
 والحلاف فيها كالحفا ان ^م _م للعطف متقلة منقطعة
 فالمتلة هي المرتبطة ما بعدها بما قبلها وتقع بعد حرف
 النسب والاشتقاق والمنقطعة كل حرف منفرد
 لغة هي امثال الفتح والتشديد حرف لفصل لثباتها
 معنى الشرط للزم القاء الهمزة قبلها وتكون
 فعلها خبرا في خبرها وفي احوال وفصل لثباتها
 التفصيل كما في قوله في احوال الكتب امثال السرا
 حرف عطف على المشهور وترد للفصل نحو او مشاكرا
 او كفوا واللا بهام والشك والتخبر والامانة
 وامثلة هذه قبل المعطوف عليه بها ولا يفصل
 عن الامة

عن الواو غالباً اي ثبات النون بن ثود اسم شرط
 نحو انا ما تدعو فاعلم ان ثما الحنفى اللستفهام
 نحو انى الى مجلس فام ود لا على المعنى الجمال نحو
 رجل اى رجل فاصل هذا ادى اللام نحو
 انما الرجل وهو صولة ولا يجر من المعطوفات
 نحو اكرم يا اكرمك ما فخر عطف وتفيد عن الاشياء
 حرف التحم عن المعطوف عليه الى المعطوف بعد
 الفى ونهى لقول الحكم الاول والاشياء للشيء
 او قل حلية اليد عن بعض حاشا سرد الاشياء
 او حرف جها او فعلا جامداً او فاعلاً مشتركاً
 مصدر مفعول مما قبلها او اسم مثل او بعض مفعول

منه

منه



منه
 وللشريعة نحو ما فسأ الله وهل هي اسم
 براء أو فعل بمعنى براءت و اسم فعل بمعنى
 ابتنى إذ دخل حتى في عاطفة الحرف أي أو
 إذا ضعف كهلته وحشة وتحقق الظاهر في الغرض
 وهو ابتداء فعل على الحمد المسماة وحالة
 فتحقق الظاهر خلافا للمر وقد يصلح لها
 لمضارعان مفحلا بما خلا ما الكوفيين القائلين
 ليطر لا يجر المنع بعد شرطاً ومحرراً
 مسته هو اضع ولو طرنب الحرف الذي
 على فله درهم وعاطفة وبعد التقوى والبر
 بدو الحقة في الحوقام من عماد الذكر وفاء
 داني حربة فقال طيب أن ابني وأهلي ومن

فجئ



نفد ترتب لا جمعها الى سبيلها فستمرى
 السبب نحو ففتح الارض مخمرا وقد انقص
 ح ما بهم النجدة التفرع وقد فتنى عن بعض
 مخدوب فتنى وفتح عنل اوصى كونا
 ضرب لهما الجرا الفوت قد وردا هما
 بمعنى مكفى او هو نحو قد فى اربك
 خمس زهر قليل مع المصالح ويجمع
 الما على الا قبل وقد تفرع من الحال ومن
 انهم التفرع فى الحالة المصدر جدد ففتح
 مشهور فط ترد اسم الفعل بمعنى انشأ
 اما اخلق بالالف كونا من فسط فطر
 الما فى منبأ وزها خمس انشأ ولا يحتاج
 وم

وكم خبرية و استغمامية و بشرط كان في الشاؤ ولا
فقط في التبر و انتم العد و تخفيض الحربة بحسب
النمى مفرغ او مجموعا و لا استغمامية فتعبر بها و مفرغ
وهو وكيف يوجد شرطية فتخرج الفطرس عند الكوفين و استغمامية
فقدع خبرا في نحو كيف زيد وكيف كنت و مفعولا في
نحو كيف طنت زيد و حالا في نحو كيف جاء زيد لو ترو
شرطية بقتة امتناع شرطها و استغمامية نحو ايماء
يخضع بالماضي و لا مؤولا بمعنى ان الشرطية و ليست
جارية عند فاعلهم و بمعنى ليست نحو لو ان لنا
ومصدرية و قد مضت و لا خبرية و لا امتناع
و جود شرطية و يخضع بالاصح و يغلب معها احد
الجزان كان كونا مطلقا و التوابع فتخضع بالماء و التخفيض
الغرض فتخضع بالمضارع و لو فاعلا و لا ترو

لواط مضمون جمله او بود مضمون اخباری
 نحو مفاصل و مصلحی طرفی از طرفی
 و حدی استثنائی نحو دان کل نفس لما علیها
 و جابر به المصالح و یقربها فی خمس امور
 مانده استقیمه و حقیقه با الاسمه نزدیک
 و فکرة موهوبه می باشد بامعنی الیه و صفه لکن می
 کامی ماخرج بصرا انفسه و شرطه و فائده و غیر
 سائیه و اسمیه و الحرفیه منتهیه بلس و معنی
 و زمانیه و غیر فائده و صله و کافه و غیر
 استقراء و یقرب عن الله طلب القرب و غیر
 دخول له علی العطف الشرطی و هم بعینه فعلوا
 الاختصاص بالاجزاء فلا یقال هل الا و غیره

الحمد لله الذي شرح لك صدر القلم اشرح
 صدورنا بالوارث المعاف واورقنا بحقائق
 الرزق واجعل لنا اوكردنا في هذه الورقة
 خالصا وجهك الكريم وقبل افك انفسنا
 العلم وانا نوسد اليك بحب محمد بن المصطفى
 والاهل الامه المعصومين وصلوا عليهم

در کتب بنون امد الکتب در روز

یکشنبه در قریه بابو حریه افرحی الی کار
 ولقد محمد بن یونس در روز

ملک محمد ۲۷۹ هجری

بر کتب حمله و صانع دارم که می نده که

نورانی علی بن محمد
 بن محمد بن محمد بن محمد

محمد بن محمد بن محمد بن محمد

محمد بن محمد بن محمد بن محمد

پیش از شروع در مقصود هر چه بداند است لغت بیاد است موضع
لغت را بداند است با این که در هر جمیع الوجوه بیاد است و هر چه
است بر آن است و در هر موضع که در هر جمیع الوجوه بیاد است
این را بداند است موضع لغت است لغت است موضع لغت است
صرف محله اعتدال

This image shows a blank, aged, cream-colored page, likely an endpaper or flyleaf from an old book. The paper has a slightly textured appearance with some minor discoloration and faint, illegible markings or stains scattered across its surface. There is no text or other content on the page.

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين



۵
 این کتاب
 هالیهیات
 مستطاب آ
 عالی من
 ۱۰۰

Handwritten text in Arabic script, likely a signature or a note, located at the bottom of the page.

